

یادگار نخستین کنگره ایرانی

دانشگاه تهران

۱۱-۱۶ شهریور ۱۳۴۹

# ایران‌شناسی

مجله تحقیقات ایرانی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

شماره اول

تابستان ۱۳۴۹

جلد دوم

## یادگار نامه نخستین کنگره ایران‌شناسی

دانشگاه تهران

۱۱-۱۶ شهریور ۱۳۴۹



تو بستند

ج. آ. بویل (استاد دانشگاه منچستر) - کارل یان (استاد دانشگاه لیدن)  
مرحوم بازیل نیکی تین - برنولد اشپولر (استاد دانشگاه هامبورگ) - سید حسین نصر  
(استاد دانشگاه تهران) - ایرج افشار (دانشگاه تهران) - نذیر احمد (استاد دانشگاه  
علینگره)

# IRĀN-SHINĀSĪ

Journal of Iranian Studies, Faculty of Letters and Humanities  
Tehran University

Volume II

Summer 1970

No. 1

Special issue  
in Commemoration of

## First Iranian Congress of Iranian Studies

TEHRAN UNIVERSITY

2-7 September 1970



### Contributors

A. J. Boyle (England), K. Jahn (Netherlands),  
Late B. Nikitine, B. Spuler (West Germany),  
S. H. Nasr (Iran), I. Afshar (Iran), Nazir Ahmad (India)

## فهرست مندرجات = Table of Contents

### I. بخش فارسی

سیدحسین نصر	۱- پیشگفتار
۲۲-۸	۲- مقام رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ فلسفه و علوم اسلامی
۳۳-۳۳	۳- رشیدالدین فضل‌الله ویزد
۵۳-۳۴	۴- نسخه قدیمی مهم از دیوان حافظ
۸۹-۵۵	۵- معرفی کتابها و مقالات جدید
۹۹-۹۰ « «	۶- اخبار ایرانشناسی

### II. بخش لاتین

1- Foreword	S. H. Nasr
2- The Significance of the Jāmi' al-Tawārikh as a Source on Mongol History	J. A. Boyle 1-8
3- Rashīd ad-Dīn's Knowledge of Europe.	K. Jahn 9-24
4- Voyage de Kotov	Basil Nikitin † 25-92
5- Rachīd ad-Dīn: homme d'Etat et son époque	93-107
6 - International News...	107-117



## ایرانشناسی

### نشریه مخصوص تحقیقات ایرانی



هدف از انتشار مجله ایرانشناسی آن است که نشریه‌ای در سطح جهانی شامل هر گونه تحقیق تازه در زمینه‌های تاریخی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، ادبی، فلسفی، عرفانی، دینی، علمی، هنری و مردم‌شناسی مربوط به ایران چاپ گردد. هر محققی می‌تواند مقاله خود را به یکی از زبانهای، فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی برای درج در مجله بفرستد. تمام مقالاتی که برای درج در مجله ارسال می‌شود باید در یک روی صفحه ماشین شده باشد و منقح و صورت نهائی نوشته‌ها باشد. مقدار مقالات نباید از ۱۰۰۰۰ کلمه بیشتر باشد.

کلمات و نامهای فارسی و عربی در مقالاتی که به زبان خارجی نوشته شده است باید مطابق روش *دائرة المعارف اسلامی*، چاپ دوم، نوشته شود، جز آنکه برای «ج» علامت «ز» و برای «ق» علامت «q» به کار رود.

مجله در هر شماره به نقد و معرفی کتابهای تازه‌ای که در زمینه مطالعات و تتبعات ایرانی منتشر شده باشد و برای نقد یا معرفی به دفتر مجله فرستاده شود خواهد پرداخت. چکیده مقالات معتبری که در مجلات معروف شرق‌شناسی در باره موضوعات مربوط به ایران نوشته شده باشد برای آگاهی محققان فارسی زبان به زبان فارسی، و چکیده مقالات معتبر فارسی برای آگاهی محققان خارجی به زبان انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی درج خواهد شد.

کلیه مکاتبات مربوط به مقالات مجله باید به نام مدیر مجله به نشانی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران ارسال شود.

مجله ایرانشناسی در هر سال دو شماره نشر خواهد شد. حق اشتراك آن در ایران ۱۵۰ ریال است.

## هیأت مشاوران

رئیس :

مید حسین نصر ( رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران)

اعضاء از دانشگاه تهران :

ایرج افشار ، مهدی حائری یزدی ، عباس زریاب خوئی

سنوچهر ستوده ، مید جعفر شهیدی

حافظ فرمانفرمایان (سؤسن) ، مهدی محقق

یحیی ساهیار نوابی ، مجتبی مینوی ، عزت الله نگهبان

اعضاء از کشورهای خارج :

عدنان ارزی (دانشگاه انقره) ، ج . اسکارچیا (دانشگاه رم)

ژ. پ . آسوسن (دانشگاه کپنهاگ) ، ژ. اوین (دانشگاه پاریس)

ج . ا . بویل (دانشگاه منچستر) ، حسام الدین راشدی (پاکستان)

ه . ر . رویمر (آلمان) ، ر. م . سیوری (دانشگاه تورنتو)

ر. ن . فرای (دانشگاه هاروارد و دانشگاه پهلوی) ، ژ. لازار (دانشگاه پاریس)

ف . مایر (دانشگاه بال) ، عبدالغنی سیرزایف (فرهنگستان دوشنبه)

سیرحسین شاه (دانشگاه کابل) ، نذیر احمد (دانشگاه اسلامی علیگره)

ک. ک. یان (دانشگاه لیدن)

مدیر : ایرج افشار

سردبیر : فریدون بدره‌ای

\* \* \*

دفتر نشر: مرکز تحقیق و مطالعه تمدن و فرهنگ ایران و خاور میانه

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه تهران

هو

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران حفظ فرهنگ و تمدن ایران و اشاعه آنرا هم از طریق تدریس بدانشجویان و هم از راه تحقیقات جدید و بدیع که بتواند جوانب مختلف این فرهنگ عظیم و پرریشه را به ایران و مردم سایر کشورهای جهان بشناساند رسالت اصلی خود محسوب می‌دارد. بمنظور تحقق بخشیدن باین هدف مهم و درعین حال حیاتی، دانشکده بر آن شد که نشریه‌ای که صرفاً به ایرانشناسی اختصاص داشته باشد بوجود آورد و آنرا در سطحی جهانی نشر دهد. در نقاط مختلف گیتی تاکنون مجلاتی بنام ایرانشناسی چاپ شده است که یا پس از اندک مدتی نشر آن قطع شده و یا به قلمروئی خاص از ایرانشناسی محدود بوده است.

نشریه ایرانشناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی نخستین نشریه ایست که با تمام رشته‌های مربوط به ایران اعم از دوران اسلامی و قبل از اسلام سروکار داشته و مقالات تحقیقاتی را به زبانهای فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی انتشار می‌دهد. دانشکده امیدوار است این نشریه بتواند باین نحو بصورت کانونی از برای پیشرفت تحقیقات در این زمینه درآید و دانشمندان ایرانی و خارجی بتوانند در نشریه‌ای که صرفاً برشته آنها بستگی دارد نتایج پژوهش‌های خود را عرضه دارند.

با تحولات چند سال اخیر در ایران و مخصوصاً انقلاب آموزشی که

طبق منویات ملوکانه در دانشگاه تهران در شرف اجرا است، شایسته مقام علمی و فرهنگی ایران این است که مرکز تحقیقات ایرانشناسی درخود ایران قرار گیرد و دانش پژوهان سراسر جهان که به جنبه‌ای از فرهنگ و تمدن درخشان ایران علاقه مند هستند هرچه بیشتر ارتباط علمی و معنوی با ایران امروز که وارث و حافظ سنن فرهنگی قرون گذشته این سرزمین است حاصل کنند. چندکنگره‌ای که در سالهای گذشته درباره ایرانشناسی در ایران منعقد شد قدمی سودمند در این راه بود، و اینک با انتشار این نشریه امید می‌رود قدمی دیگر نیز بسوی تمرکز دادن به مطالعات ایرانشناسی در خود ایران برداشته شود.

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که از بدو تأسیس دانشگاه مرکز فعالیت گروه کثیری از بزرگترین مردان فرهنگی ایران در این عصر بوده است باین نحو از تمام دانشمندان کشور، و نیز محققان خارجی دعوت بعمل می‌آورد تا نتایج تحقیقات بکر و جدید خود را برای این نشریه ارسال دارند تا باین وسیله دانشکده بتواند حاصل زحمات دانشمندان ایرانی را که کمتر تا کنون بآن توجه شده است به جهانیان بشناساند، و در عین حال ایرانیان را بیشتر با تحقیقات محققان سایر کشورهای جهان آشنا سازد. از درگاه پروردگار متعال مسألت دارد که در تحقق دادن باین هدف ما را مؤید باشد.

سید حسین نصر

رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی

خرداد ماه ۱۳۴۹ - ربیع الاول ۱۳۹۰

سید حسین نصر

دانشگاه تهران

## مقام رشیدالدین فضل الله در تاریخ فلسفه و علوم اسلامی

شهرت جهانگیر حکیم و طبیب و مورخ و سیاست مدار نامور عصر مغول رشیدالدین فضل الله آن چنان است که برخی ممکن است او را فردی شناخته شده و آثار او را در زمره آثار معروف اسلامی قلمداد کنند، در حالیکه شهرت رشیدالدین، علاوه بر آنچه در تواریخ بعدی از او بعنوان وزیر مقتدر غازان محمود ذکر شده است، بیشتر مرهون تاریخ جهانی او است، در حالیکه بسیاری از آثار دیگر او در علوم و فلسفه به بوته فراموشی سپرده شده است و بهمین جهت نیز بررسی مقام او در این زمینه‌ها از دانش بشری امری بس مشکل است. وانگهی رشیدالدین در دوره‌ای می‌زیست که از لحاظ حیات عقلی خود نا شناخته باقی مانده و تحقیقات کافی درباره آن انجام نگرفته است. به علت قرن‌ها کوشش غربیان در مطالعه فرهنگ و تمدن اسلامی به عنوان فصلی از تاریخ فکری غرب، آنچه پس از قرون ششم و هفتم هجری مطابق با قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی، که دوره انقطاع رابطه نزدیک بین اسلام و مسیحیت در اندلس و صقلیه (سیسیل) می‌باشد، در تمدن اسلامی بوقوع پیوسته تا چند سال اخیر کمتر توجه غربیان را به خود معطوف ساخته است. نیز به همین جهت در محافل غربی و بین آن گروه از دانشمندان شرقی که



بیشتر از غربیان تقلید می‌کنند آن چنان که باید و شاید به دوران بعد از قرن ششم و هفتم هجری توجه نشده است<sup>۱</sup>. فقط در چند سال اخیر است که به تدریج اهمیت فعالیت‌های نجومی و ریاضی این دوره و نیز مکتب‌های فلسفی و عرفانی آن به تدریج آشکار می‌شود.

البته حمله مغول به سازمان اجتماعی و اقتصادی کشورهای شرقی اسلام و مخصوصاً ایران خسارتهای جبران ناپذیر وارد آورد، لکن برعکس آنچه در اکثر کتب متداول مذکور است این حمله مصادف با از بین رفتن تمام فعالیت‌های فکری و عقلی نبود. فقط پس از بررسی هزاران نسخه خطی موجود در زمینه علوم و فلسفه متعلق به این دوره می‌توان در باره وضع علمی و فلسفی سالیان پس از حمله مغول به‌طور دقیق قضاوت کرد. ولی از آنچه تاکنون مطالعه شده است می‌توان به این نتیجه رسید که به علت علاقه خاص مغولان به احکام نجوم علوم ریاضی احیا شد، و به سبب وجود بزرگانی چون خواجه نصیر طوسی و قطب‌الدین شیرازی احیای علوم ریاضی با دمیدن حیات جدیدی در سایر علوم عقلی مخصوصاً فلسفه توأم بود. لذا قرن هفتم شاهد ظهور یک سلسله دانشمندان و فلاسفه مشائی است همچون خود خواجه و قطب‌الدین شیرازی و دبیران کاتبی و محی‌الدین مغربی و علامه حلی که نظیر آنان در قرن ششم مشاهده نمی‌شود. البته فعالیت‌های علمی پایه مستمر و ثابت اجتماعی نداشت و بیشتر به توجه افراد با نفوذ و علاقمند متکی بود مخصوصاً که نظام آموزشی مدارس رسمی اسلامی از بین رفته بود و با از نوساخته شدن مدارس در قرن بعد بیشتر آموزش و تعلیمات علوم دینی و عقلی به خانقاه‌ها پناه آورده و در دست صوفیان که در واقع ناجی معارف اسلامی در این عهد بودند قرار گرفته بود.

وانگهی قرن هفتم ناظر بر تحول عمیقی در حیات فکری اسلامی

مخصوصاً در ایران بود که به تدریج منجر به ظهور حوزه‌های بزرگ حکمی و دینی عصر صفویه شد. از قرن هفتم به بعد حکمت اشراق در ایران گسترش یافت و عرفان نظری نیز که در آغاز همین قرن به دست محی‌الدین بن عربی به صورت منظم تدوین یافته بود در ایران به سرعت طرفداران مهمی همچون قطب‌الدین شیرازی و فخرالدین عراقی و سعدالدین حمویه بدست آورد و اثر بسیار عمیقی در تفکر عرفانی و فلسفی ایرانیان بجای گذاشت.<sup>۲</sup> از قرن هفتم امتزاجی بین فلسفه<sup>۱</sup> مشائی و اشراقی و کلام و عرفان آغاز شد و به تدریج افرادی همچون قطب‌الدین شیرازی و ابن ترکه<sup>۲</sup> اصفهانی و سید حیدر آملی به بار آورد که در مکتب‌های مختلف استاد بودند و یا در تلفیق این نظرگاه‌های علمی و فلسفی برآمدند و زمینه را از برای ظهور حکمائی چون میرداماد و مخصوصاً ملاصدرا که به تلفیق نهائی این مکتب‌ها توفیق یافت آماده ساختند.<sup>۳</sup>

رشیدالدین فضل‌الله لحظه‌ای قدم به عرصه<sup>۴</sup> هستی نهاد که این نهضت تقریب بین مکاتب گوناگون فکری اسلامی آغاز شده بود و در واقع یکی از نزدیکترین دوستان او صدرالدین محمد ترکه که رساله<sup>۵</sup> «الحکمة الرشیدیة» را بنام او نگاشت از خاندانی است که یکی از اعضای آن قرنی بعد اولین اثر مبتنی بر تلفیق بین فلسفه و عرفان را که همان «تمهید القواعد» باشد تصنیف کرد. البته تا تمام آثار رشیدالدین در کلام و فلسفه و علوم به دقت مطالعه نشود تشخیص اینکه او در باره<sup>۶</sup> این مکتب‌ها به جزئیات چگونه می‌اندیشیده و خود پیرو چه نظریات فلسفی بوده است روشن نخواهد شد. لکن از مطالعه<sup>۷</sup> آنچه برای راقم این سطور در این وقت محدود امکان پذیر بود چنین برمی‌آید که او با مکتب‌های مختلف فلسفی و علمی اسلامی آشنائی داشته و راهی شبیه به

آنچه قطب‌الدین شیرازی و برخی دیگر از هم عصران او پیموده‌اند دنبال می‌کرده است.

\* \* \*

از تصوف آغاز کنیم. رشیدالدین برای تصوف احترام فراوان داشت و در چند مورد در «مکتوبات» خود ضرورت آنرا به یکی از فرزندان خود متذکر می‌شود، چنانکه درجائی می‌فرماید: «پس قره‌العین و ثمره الفواد! ایدک الله بروح القدس! بدانک ترا برای کاری بزرگ آفریده‌اند و در باطن تو سر امانت خدای و نور خلافت حق عز سلطانه بودیعت نهاده، زنهار تا نور الهی و سرقدس را به تصاعد بخار ظلمات متابعت هوا منطفی و مضمحل نگردانی.»<sup>۴</sup> و درجائی دیگر: «خود را به زیور طریقت و خرقة<sup>۵</sup> حقیقت که رتبت فقراء وزینت اولیاء بدان حاصل شود مزین دار و بدانک فقر که مصطفی صلی الله علیه و سلم بدان فخر آورده که الفقر فخری شش چیز است: اول توبه، دوم تسلیم، سیوم صفا، چهارم رضا، پنجم قناعت، ششم عزلت.»<sup>۶</sup> سخنان رشیدالدین در باره ارکان و مراحل فقر آنچنان است که آشنائی و نیز علاقه<sup>۷</sup> او را به تصوف آشکار می‌سازد.

و نیز تصوف در نظر او جنبه‌ای از دین محمدی و همان بطن قرآن و پیام درونی وحی اسلامی است. به همین جهت، به دنبال نصیحت به فرزند به‌گرایش به سلک تصوف، او را به توسل هرچه بیشتر به پیامبر و کتاب خداوند ترغیب می‌کند: «اکنون دست در حبل متین قرآن و عروه<sup>۸</sup> و ثقی فرقان زن که ازهاویه عمیق دنیا جز به حبل متین خدا به سرادق ملکوت و مشاهدات جبروت نتوان رسید، و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون، و از ظلمات هوا جس نفس جز به متابعت محمد مصطفی- صلی الله علیه وسلم- خلاص نتوان یافت.»<sup>۹</sup>

رشیدالدین از لحاظ اعتقاد راسخ به ضرورت مرشد نیز همانند

سایر صوفیان عصر خود بود و تصوف را فقط امری ذهنی و فکری نمی‌پنداشت بلکه معتقد به تعلیم و عمل تحت راهنمایی مرشد و مربی واقعی بود: « اول امری که لازم و اول فرضی که واجبست بر مرید طلب استاد کامل و شیخ عالم است که او را به تهذیب اخلاق و طیب اعراق رهنمائی کند. »<sup>۷</sup>

از لحاظ رنگ خاص تفکر صوفیانه و تعلق به مشرب مشخص از تصوف قضاوت درباره<sup>۸</sup> رشیدالدین چندان آسان نیست. فقط می‌توان گفت که در آثار او برخی از اصطلاحات خاص ابن عربی مانند انسان کامل دیده می‌شود، ولی نحوه<sup>۹</sup> رشیدالدین در بیان مطالب بیشتر به متصوفه<sup>۱۰</sup> طریقه<sup>۱۱</sup> سهروردیه در قرن ششم و نیز غزالی مشابهت دارد.

\*\*\*

از لحاظ کلامی رشید الدین فضل‌الله را می‌توان متعلق به مکتب دیرین کلام اشعری دانست که پس از امام فخرالدین رازی خود با فلسفه آمیخته شد. رشیدالدین در آثار خود بارها از امام فخر ذکر کرده و چهاردهمین رساله<sup>۱۲</sup> « التوضیحات الرشیدیة » را به دفاع از غزالی اختصاص داده و متکلمین را « حکمای اسلام » می‌خواند.<sup>۱۳</sup> در رساله<sup>۱۴</sup> « فی تقسیم الموجودات » به بحث درباره<sup>۱۵</sup> فرق بین نظر متکلمین و حکما در باره<sup>۱۶</sup> جوهر پرداخته و رویهمرفته طریقه<sup>۱۷</sup> متکلمین را بر نظر فلاسفه ترجیح می‌دهد.<sup>۱۸</sup> لکن در عین حال کلام او کلامی فلسفی است و در برخی موارد، مانند مبحث صدور مراتب وجود و عالم مجردات، از نظری که اختصاص به فلاسفه دارد دفاع می‌کند و یا آنرا مورد تأیید قرار می‌دهد. و نیز او را آگاهی دقیق به تعاریف فلاسفه<sup>۱۹</sup> مشائی است چنانکه در مورد جوهر می‌گوید: « قد قری فی حد الجواهر انه کل شیء یقوم بنفسه و یحتاج فی وجوده الی غیره. » البته

این نظر فلاسفه<sup>۱</sup> مشائی است که متکلمان سخت با آن مخالفت ورزیده‌اند. مشرب رشیدالدین را در کلام می‌توان ادامه<sup>۲</sup> مکتب امام فخر رازی و سایر متکلمان فیلسوف مآب قرن هفتم و هشتم دانست که در عین حال که از اقوال فلاسفه آگاهی داشتند پیرو مکتب کلام اشعری بودند لکن به آن بُعدی فلسفی داده بودند که در آثار متکلمان قبل از امام-الحرمین جوینی دیده نمی‌شود.

رشیدالدین را نمی‌توان فیلسوفی تمام عیار مانند ابن سینا یا خواجه نصیر خواند لکن بدون شک او را از فلسفه بهره‌ای وافر بود. وگرچه رسائل او بیشتر جنبه<sup>۳</sup> کلامی دارد تا فلسفی بسیاری از فصول آن حاکی از غور او در سطوح فلسفی و آشنائی او با مکتب اسلاف مخصوصاً بوعلی است چنانکه از تقسیم بندی وجود در رساله<sup>۴</sup> « فی تقسیم الموجودات » به واجب و ممکن، و ممکن به جوهر و عرض، و جوهر به جوهر محسوس و غیر محسوس الی آخر بر می‌آید. <sup>۱</sup> و نیز او را از طبیعات بهره‌ای فراوان بود نه تنها از آنجا که به عنوان طبیعی‌حاذق محتاج به آشنائی با امزجه و طبایع و اخلاط بود بلکه بدین جهت که شوق علم او را به بررسی جوانب گوناگون فلسفه کشانیده بود. چه بسا که در مسئله واجوبه<sup>۵</sup> گوناگون که از او به جای مانده است اشارت مستقیم به طبیعات و مسائل مربوط به عناصر و طبایع و ترکیبات آنها شده است.

از لحاظ نفوذ فلسفه<sup>۶</sup> اشراقی که در آن زمان به تدریج در ایران گسترش می‌یافت و در زمانی معاصر با حیات رشیدالدین شرح بسیار معتبری توسط قطب‌الدین شیرازی بر شاهکار این مکتب فلسفی یعنی کتاب « حکمة الاشراق » سهروردی نگاشته شده بود، قضاوت چندان آسان نیست. کتب و رسائلی که از او مورد مطالعه<sup>۷</sup> اینجانب قرار گرفته است بحث جامعی در این زمینه ندارد. فقط در چهاردهمین رساله

از « التوضیحات الرشیدیة » به نام « فی الجواب عن معارضی حجة الاسلام » که در آن به دفاع از غزالی برآمده است در تفسیر آیه مبارکه « نور و نظریات غزالی در « مشکوة الانوار » مطالبی بیان می کند که شباهت فراوان به برخی از عقائد اساسی اشراقیان دارد. البته غیر ممکن نیست که با نزدیکی رشیدالدین به میراث مکتب خواجه نصیرالدین طوسی و آشنائی با قطب الدین شیرازی او را از حکمت اشراقی از طریق شرح قطب الدین و یا به نحوی دیگر آگاهی حاصل شده باشد. قدر مسلم اینست که رشیدالدین در رسائل فلسفی خود می کوشید تا بین فلسفه و کلام و تصوف آشتی دهد و هم آهنگی ایجاد کند، و در حالیکه در مواردی چند بر فلاسفه استدلالی از دیدگاه شرع اسلامی خرده گرفته است اصولاً طرفدار تفکر فلسفی و عقلی بوده است و علاوه بر نوشتن رساله ای در دفاع از عقل<sup>۱۱</sup> در تمام موارد ممکن کوشیده است تا نظر متکلمان و فیلسوفان را یکی جلوه دهد و در تلفیق علوم عقلی و نقلی یا عقل و ایمان بکوشد.<sup>۱۲</sup> از بررسی مختصری که از آثار چاپ نشده این مورخ و طیب شهیر به عمل آمد برای بنسده مسلم شد که نظرگاه او نمونه ای دیگر از این کوشش در تلفیق و تقریب مکتب های گوناگون فکری اسلامی است که از خصائص قرن هفتم و هشتم بشمار می رود.

\* \* \*

جنبه ای از افکار رشیدالدین فضل الله که هنوز آن چنانکه باید و شاید مورد توجه محققان ایرانی قرار نگرفته است نظر او در باره تاریخ ادیان است. رشیدالدین بهترین شرح را از آئین بودائی در طول تاریخ تفکر اسلامی آورده است<sup>۱۳</sup>، و بعد از بیرونی باید او را مهمترین محقق اسلامی خارج از هند در معارف و ادیان هندی دانست. و نیز

شرح او از معارف چینی در نوع خود در متون اسلامی بی نظیر است. رویهمرفته شاید بزرگترین خدمت رشیدالدین به علوم و معارف اسلامی همانا بسط دادن افق این علوم است به سطحی که شامل تمدنهای چینی و هندی و نیز تا حدی آنچه متعلق به روم شرقی یا بیزانس بسود گردد، و حتی بیشتر از آنچه بانیان معارف اسلامی انجام داده بودند این علوم را دیدی جهانی عطا کند. رشیدالدین از یک سو متوجه معارف چینی و هندی بود و از سوی دیگر توجهی خاص به کلام و فلسفه<sup>۱۴</sup> مسیحی معطوف می‌داشت. در «اسئله واجوبه» خود در فصل هشتم به سوالات حکیمی فرنگی پاسخ می‌دهد، و در هفتمین سوال این فصل که مخصوصاً طویل است به مباحث کلام تطبیقی پرداخته است و با علم و حکمتی شایان تحسین پاسخ سوالات کلامی و فلسفی حکیم فرنگی را که به نظر زکی و لیدی طوقان شاید ژورژ کیونیداس (George Chioniades) از اهالی تیربزونند باشد داده است.<sup>۱۵</sup> و در نسخه<sup>۱۶</sup> عربی همین «اسئله واجوبه» که از فارسی آن مفصل‌تر است باز به قول طوقان در باره<sup>۱۷</sup> رابطه<sup>۱۸</sup> بین عقل و ایمان از دیدگاه یهودی و مسیحی و بودائی بحث کرده و آشنائی و علاقه<sup>۱۹</sup> خود را به ادیان تطبیقی جلوه‌گر ساخته است. با توجهی که امروزه در جهان نسبت به ادیان تطبیقی وجود دارد و کمبود تحقیق در باره<sup>۲۰</sup> ادیان تطبیقی از نظر دانشمندان اسلامی، آثار رشیدالدین می‌تواند منبع مهمی برای تحقیقات سودمند در آینده باشد.<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

از لحاظ علمی آثار و فعالیت های رشیدالدین حائز اهمیت سه گانه است: تأسیسات علمی که بنا کرد، و کتبی که در علوم و مخصوصاً طب اسلامی نگاشت، و بالاخره سهمی که در اشاعه<sup>۲۱</sup> علوم چینی داشت. از جهت تأسیسات علمی رشیدیه و ربع رشیدی را می‌توان وارث مستقیم

مرکز علمی خواجه نصیرالدین دانست، و در واقع «جامع التواریخ» خود از لحاظ حوزه<sup>۱۶</sup> خواجه نصیر حائز اهمیت فراوان است. منتهی رشیدالدین را توجه بیشتری به ملل غیر اسلامی بود، و دانشمندان هندی و چینی و رومی (اهل بیزانس) را در ربع رشیدی دعوت کرده و رنگ واقعاً بین المللی به این مجمع علمی داده بود. و از آنجا که خود علاوه بر فارسی و عربی تا حدی با مغولی و چینی و عبری آشنائی داشت شخصاً به منابع علمی به زبانهای غیر اسلامی توجه می کرد. البته چنانکه در اکثر فعالیت های علمی بعد از حمله<sup>۱۷</sup> مغول دیده می شود، تأسیسات عظیم علمی که بنا کرده بود اتکاء به شخص او داشت، و با افول ستاره<sup>۱۸</sup> او از هم پاشیده شد. لکن با وجود این حیات کوتاه، مراکز علمی که رشیدالدین به وجود آورد و کوششی که در اشاعه<sup>۱۹</sup> آثار خود مبذول داشت و سعی وافری که در هم آهنگی فعالیت های دانشمندان از ملل مختلف انجام داد، از لحاظ تاریخ علوم اسلامی اهمیت زیاد دارد و از فصول درخشان تاریخ علوم به شمار می آید.<sup>۱۶</sup>

در طب علاقه<sup>۲۰</sup> رشیدالدین آن چنان بود که جوایز بزرگی برای بهترین کتب طبیی ترتیب می داد، تا این حد که از مناطق دور دست اسلامی همچون مغرب اقصی کتبی به نام او نوشته به تبریز ارسال می شد. حتی پس از ارتقاء به مقام وزارت نیز از ساختن بیمارستان ها در نواحی دور دست غفلت نکرد، و با نوشته های شخصی خود که بیشتر شرح و بسط طب بوعلی است و ترغیب دیگران به تصنیف کتب طبیی و تأسیس مراکز بیمارستانی عامل بسیار موثری در احیای علوم طبیی در قرن هشتم بود. شاید مهم ترین خدمت رشیدالدین به علوم به طور کلی، و طب به خصوص، معرفی علوم چینی به مسلمانان عموماً و به خصوص ایرانیان است. نه تنها «جامع التواریخ» شامل مطالب مفیدی در باره<sup>۲۱</sup> رابطه<sup>۲۲</sup>



علمی بین ایران و آسیای مرکزی و چین است و توصیف‌هایی سودمند از وضع علوم در ایران و نیز چین آن زمان در بر دارد<sup>۱۷</sup>، بلکه رشیدالدین دستور داد کتب علیحده‌ای در علوم هندی و چینی و مغولی تألیف شود. در طب چینی و مغولی به دستور او چهار مجلد تهیه شد که مجلد اول آن که به فارسی است چند سال پیش توسط زکی ولیدی طوقان در کتابخانه<sup>۱۸</sup> ایا صوفیه تحت عنوان «تنسوخنامه<sup>۱۷</sup> ایلخان در فنون علوم خطائی» کشف شد.<sup>۱۸</sup> اطلاعات این مجلد یقیناً توسط پزشک معروف معاصر چینی وانگ - شو - هو (Wang-Shu-ho) فراهم آمده است از آنجا که این مجلد به نام وانگ شوخو است.

ارزش «تنسوخنامه» فقط در معرفی علوم چینی به فارسی نیست گرچه این امر خود حائز اهمیت فراوان از لحاظ آشنائی با علوم چینی آن زمان و نفوذ بعدی علوم چینی و مغولی مخصوصاً در برخی از جوانب نجوم و حتی طب در ایران می‌باشد. علاوه بر این، معرفی علوم چینی در ایران خود وسیله‌ای از برای انتشار افکار طبسی چینی در غرب شد. چنان که از تحقیقی که اخیراً انجام یافته است بر می‌آید<sup>۱۹</sup>، تصاویر تشریح در «تنسوخنامه» از کتاب معروف تشریح چینی «تسون هسین هوآن چونگ<sup>۱۸</sup> تو (Ts'un hsin huan Chung t'u) اقتباس شده و این تصاویر و نظریات مربوط به آن به احتمال قوی در مکتب جدید تشریح که از قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا توسط موندی نوس از بولونیا (Mundinus de Bologna) که با منابع اسلامی آشنائی داشت موثر افتاده است.

این جنبه‌ایست از اهمیت علمی رشیدالدین که کمتر به آن توجه شده است. اکنون به تدریج روشن می‌شود که علاوه بر نفوذ علوم اسلامی در غرب در قرن دوازدهم میلادی از طریق اندلس و صقلیه،

غرب با تحولات بعدی علوم اسلامی مخصوصاً نجوم و طب و مکتب خواجه نصیر و پیروانش مانند قطب‌الدین شیرازی آشنا شد<sup>۲۰</sup>، لکن هنوز نحوه<sup>۲۱</sup> این آشنائی آشکار نشده است گرچه می‌توان تأیید کرد که به احتمال قوی از طریق بیزانس بوده است. با توجه به فعالیت‌های رشیدالدین درگرد آوردن دانشمندان بیزانس در تبریز و مکاتبه<sup>۲۲</sup> با آنها که دال بر آشنائی آنان با او و آثار او است شاید از همین طریق نه تنها علوم چینی بلکه تحولات بعدی علوم اسلامی مخصوصاً آنچه در مراغه به تحقق پیوست به غرب رسید و رشیدالدین با دیدی جهانی که داشت وسیله<sup>۲۳</sup> سریان دومین موج نفوذ علوم اسلامی در غرب شد و درعین حال وسیله‌ای از برای اشاعه<sup>۲۴</sup> علوم خاوری در اروپا گردید.

فقط غور و تعمق بیشتر در آثار رشیدالدین که بسیاری از آن‌هنور به صورت نسخ خطی دور از دسترس صاحبان علم و علاقه‌مندان به تحقیق قرار دارد و نیز بررسی دقیق‌تر در منابع یونانی بیزانس می‌تواند این معما را حل کرده، سهم دقیق رشیدالدین را در این دومین نهضت ناشناخته<sup>۲۵</sup> اشاعه<sup>۲۶</sup> علوم اسلامی در غرب روشن سازد. بهر تقدیر، نتیجه<sup>۲۷</sup> این تحقیقات بعدی فقط می‌تواند این باشد که به مقام بس رفیع ابن‌مورخ و حکیم و وزیر بی‌همتا بیفزاید، و ستاره<sup>۲۸</sup> او را در آسمان علوم اسلامی درخشان تر سازد. بر عهده<sup>۲۹</sup> این مجمع است که اکنون که برای بار نخست باگرد آوردن گروهی از محققان و صاحب نظران طراز اول به بحث مفصل در باره<sup>۳۰</sup> او همت گمارده شده است، و سائل انتشار آثار کامل او را فراهم آورد، و تحقیقات درباره<sup>۳۱</sup> رابطه<sup>۳۲</sup> او با دانشمندان تمدنهای دیگر دنبال شود تا یکی از قابل توجه‌ترین و اعجاب‌انگیزترین فصول تاریخ تفکر اسلامی و جهانی، و به خصوص حیات فرهنگی ایران، روشن شود و مثال و نمونه‌ای اعلی از برای آنانکه امروز و فردا در این دیار در طلب راه علم و معرفت‌اند فراهم آید.

### یادداشتها

- (۱) رجوع شود به سیدحسین نصر، «معارف اسلامی در جهان معاصر»، طهران، ۱۳۴۸، فصل اول، ونیز  
 S. H. Nasr, *Science and Civilization in Islam*, Cambridge, (U. S. A), 1968, Introduction.
- (۲) رجوع شود به سیدحسین نصر، سه حکیم مسلمان، ترجمه احمدآرام، طهران، ۱۳۴۰، فصل های دوم و سوم، ونیز  
 S. H. Nasr, «Suhrawardi» in M. M. Sharif (ed.) *A History of Muslim Philosophy*, Vol. I, Wiesbaden, 1963; S. H. Nasr, «Seventh Century Sufism and the School of Ibn 'Arabi», *Journal of the Regional Cultural Institute (RCD)*, Vol. I. no. Spring 1967, pp. 45-50.
- (۳) رجوع شود به آثار متعدد آقای سیدجلال الدین آشتیانی درباره ملاصدرا مخصوصاً مقدمه ایشان بر «الشواهد الربوبية»، مشهد، ۱۳۸۶ ه. ق. و «شرح المشاعر»، مشهد، ۱۳۸۴ ه. ق، و نیز مقدمه سیدحسین نصر بر «رساله سه اصل» ملا صدرا، طهران، ۱۳۴۰.
- (۴) «مکاتبات رشیدی»، به تصحیح محمد شفیع، لاهور، ۱۳۶۷، ص ۲۹۴.
- (۵) ایضاً، ص ۱۰۲.
- (۶) ایضاً، ص ۲۹۶.
- (۷) ایضاً، ص ۲۸۹.
- (۸) رجوع شود مثلاً به رساله «فی تقسیم الموجودات»، دومین رساله از «التوضیحات الرشیدیة».
- (۹) «فانی لما الفت تقسیم الموجودات علی رأی المتکلمین من حکماء الاسلام وعلی آراء الحکماء المتقدمین والمتأخرین وبنیت ترجیح طریقه المتکلمین علی طریقه الحکماء بوجوه تعلق بالقلوب وتقرّب من افهام اکثر طلبه...»، «التوضیحات الرشیدیة»، نسخه قلیچ علی پاشا، شماره ۸۰، رساله سوم «فی شرح الموجودات»، ص ۱.

(۱۰) «التوضیحات الرشیدیة»، رسالة دوم «فی تقسیم الموجودات»، ص ۲.  
 (۱۱) رجوع شود به رسالة پانزدهم در «التوضیحات الرشیدیة» تحت عنوان  
 «فی بیان فضیلة العقل والعلم».

(۱۲) مثلاً در باره وحدت مبدأ وصفات او می نویسد: «نزد تمامت حکماء و غیر متکلم مقرر و میرهن است که خالق پروردگار واحدی هست که اول-الاولین و آخر الاخرین و علت اوایی و مصدر اول همه معلولات و صادرات اوست تعالی و تقدس و جمیع صفات پاک او در کمال و نامتناهی است و از تمامت نقصان و عجز منزّه و مبراست و مفرا، و هرچه از او صادر شود همه از سر حکمت بروجهی که هیچ کس را بر آن اعتراض نرسد و الاکمال و عدالت مفقود مانند.»

Zeki Velidi Togan, «A Document Concerning Cultural Relations between the Ilkhanids and Byzantines», *Islam Tetkleri Enstitüsü Dergisi*, Cild III, Cüs 3-4, 1959 - 1960 (Istanbul, 1965).  
 ص ۳۲ از متن عکس برداری شده «اسئلة واجوبه»، از نسخه شماره ۲۱۸ ایاصوفیه.

(۱۳) رجوع شود به

K. Jahn, «On the Mythology and Religion of Indians in the Medieval Moslem Tradition», *Mélanges d'Orientalisme offerts à Henri Massé*, Tehran, 1963, pp. 18-97.

(۱۴) رجوع شود به

Zeki Velidi Togan, «A Document Concerning Cultural Relations between the Ilkhanids and Byzantines»,  
 مخصوصاً ص ۱۰ از متن انگلیسی.

(۱۵) رجوع شود به

S. H. Nasr, «Islam and the Encounter of Religions», *Islamic Quarterly*, vol. x, no. 3 & 4, 1966, pp. 47-68;

و نیز در

*The Role of Historical Scholarship in Changing the Relation Among Religions*, Leiden, 1968, pp. 23-47.

(۱۶) درباره مقام رشیدالدین در تاریخ علوم بطور کلی رجوع شود به

G. Sarton, *An Introduction to the History of Islam*, Vol. III, par 1, Baltimore, 1947, pp. 969 - 976.

(۱۷) مثلاً در وصف حال هلاک‌وشرحی از یک آزمایشگاه کیمیا‌گری آورده است و اولین منبعی است که از صنعت چاپ در چین سخن به میان آورده است.  
(۱۸) رجوع شود به «ترجمه علوم چینی به فارسی در قرن هشتم هجری» به قلم آقای مجتبی مینوی، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره اول، سال سوم، مهرماه، ۱۳۳۴، ص ۱-۲۶؛

Süheil Unver (ed.), *Tanksuknamei ilhan der fünun ulümü hatai mukaddimesi*,

باسمده از عبدالباقی گل‌پینارلی، اسلامبول، ۱۹۳۹.

Abdulhak Adnan, «Sur le Tanksukname», *Isis*, Vol. 32, 1941, pp. 44 - 47;

Zeki Velidi Togan, *Turk Yurdu*, Vol. XXVI, pp. 45 - 48.

A. Dragunov, «A Persian Transcription of Ancient Mandarin», *Bulletin de l'Academie des Sciences de l'Urss, Classe des Sciences Sociales.* 1931, pp. 354 - 375.

از آنجا که در این مجمع علمی بحث مفصل درباره «تنسوخانه» برعهده دیگری نهاده شده است در این مورد مانند موارد دیگر که از موضوع محدود این مقاله خارج است از بحث خودداری می‌شود تا در مجموعه گفتارها و سخنرانی‌های مجمع تکرار پیش نیاید.

(۱۹) رجوع شود به

S. Miyasita, «A Link in the Westward Transmission of Chinese Anatomy in the Later Middle Ages», *Isis*, Vol. 58, 4, no. 194, 1967, pp. 486 - 490.

(۲۰) مثلاً تحقیقات اخیر ای. اس. کندی و همکاران او نشان داده است چگونه افکار نجومی قطب‌الدین و خواجه نصیر در کپرنیک و سایر منجمان غربی در دوره رنسانس اثر گذاشته است. رجوع شود به

E. S. Kennedy, «Late Medieval Planetary Theory», *Isis*, Vol. 57, 3, no. 189, 1966, pp. 365 - 378; V. Roberts, «The Planetary Theory of Ibn al - Shâtir», *Isis*, Vol. 57, 2, no. 188, 1966, pp. 208 - 219.

## رشیدالدین فضل‌الله و یزد

ارتباط یک وزیر مدبر صاحب سیاست دانشمند که ضمناً علاقه مفراط به جمع مال و منال دنیوی داشت با یک شهر دور افتاده کویری که چهل روزه راه از مقر وزارت آن وزیر دور بود و در تحت تسلط اتابکان قابل محلی بود، عبارت بود از اینکه دختر اتابک سلطان گونہ شهر را برای پسر خویش نامزد کرد. یکی از دخترانش به ازدواج سیدی بسیار متمکن و با نفوذ از مردم یزد درآمد. رشیدانه ضیاع و عقار بسیار در آن شهر به هم زد، چندان که طبق نقل و قفنامه<sup>۱</sup> او عده‌ای از آبادی های بزرگ و مهم آنجا تماماً ملک او بود و به تصرف اوقاف خود داده بود. عمارات و بناهای مهم در آن شهر بر پاساخت و جمله آنها را به تصرف وقف داد، بدان امید که نامش در روزگار پایدار بماند. از محتسب شهر گواهنامه<sup>۲</sup> دلخواه گرفت. چند تن از فضلای آن صفحات را به حوزه علمی خود به تبریز کشانید. در آبادان ساختن دیه فتح آباد تبریز از بزرگان و زارعان کار آمد و پرکار یزدی و گاوان زوردار آنجا مدد گرفت. . . .

تفصیل مستند این موارد مبتنی است بر وقفنامه<sup>۳</sup> سید رکن الدین و سید شمس الدین یزدی موسوم به جامع الخیرات تألیف سال ۷۳۲ هجری، تاریخ یزد جعفری، تاریخ جدید یزد کاتب، جامع مفیدی مستوفی بافقی، مکاتبات واقعی یا مجعول منسوب به رشیدالدین.

## ۱

## سفر خواجه به یزد

## و آشنائی با خاندان شرف‌الدین علی طیب

در تواریخ یزد به اشاره آمده است که خواجه رشیدالدین در اوائل زندگی ضمن سفرهائی که در طلب علم طب می‌کرد به یزد نیز وارد شد<sup>۱</sup> و با شرف‌الدین علی پسر رضی‌الدین طیب که همه قبیله آنها پشت در پشت طیب بودند آشنائی پیدا کرد. شرف‌الدین از بزرگان وقت یزد بود و به انواع رعایت و ادب جانب خواجه را نگاه داشت. نوشته‌اند هر کتاب که خواجه طلب کرد بدو داد.<sup>۲</sup>

علت ایجاد ابنیه و آثاری را که رشیدالدین بانی آنها در یزد بود همین رابطه و علقه نوشته‌اند. ازین سفر رشیدالدین در دیگر مراجع تاکنون ذکری ندیده‌ام.

## ۲

## آثار و اوقاف رشیدی در یزد

رشیدالدین موقوفات زیادی در شهرهای ایران داشت، و از جمله در یزد. بنحوی که اخیراً خود در نسخه<sup>۳</sup> منحصرونقیس اصل وقفنامه<sup>۴</sup> رشیدالدین دیده‌ام اوقاف او در یزد متعدد و حیرت‌آور است. اگرچه اکنون هیچ نوع اثری از آن موقوفات به جای نمانده اخباری مفید از آنها در مراجع دیگر (بجز وقفنامه) آمده است که کیفیت و موقع جغرافیائی آنها را از تاریکی محض خارج می‌سازد.

آنقدر که از مراجع مذکور در قبل برمی‌آید ابنیه<sup>۵</sup> رشیدی در خاک یزد عبارت بوده است از خانقاه و مدرسه، و قضیه<sup>۶</sup> بنای این مجموعه

را در تواریخ چنین نوشته‌اند که خواجه رشید به منظور جواب احسانی که از مولانا شرف الدین علی طیب در سفر خود به یزد دیده بود دستور فرمود تا بقعه‌ای برای او بسازند. اما وقتی حکم خواجه رسید که مولانا در گذشته بود. پس مجدالدین حسین و شمس الدین ابوبکر فرزندان مولانا از جوه مرحمتی رشیدالدین، در مقابل مدرسه محمود شاهی، بنای مدرسه و خانقاه گذاشتند و مناری بین خانقاه و مدرسه برپا داشتند. بازاری هم کنار مدرسه به وجود آوردند که بازار کاغذیان نام داشت. نیز کاروانسرائی مقابل مدرسه و درانروز ایجاد کردند.

متأسفانه از این آثار قدیم خشتی هم اکنون برجای نیست. اخباری که از آنها قابل نقل است و محل وقوع آنها را به ما معرفی می‌کند عبارت است از این که

۱- کاروانسرا از یک طرف مقابل مدرسه و درانروز و از طرفی مقابل مسجد جمعه واقع بود<sup>۵</sup>. آنجا مدت‌ها بازار سمسارانی بود که قماش می‌فروختند. چون در عهد امیر چقماق حاکم عصر شاهرخ تیموری ویران شده بود، امیر چقماق آن را به اجاره<sup>۶</sup> طویل (و بقول جامع مفیدی ۱: ۱۷۵ به اجاره<sup>۷</sup> نود ساله) از متولیان بستد و از بن بکند و حمامی بر جای آن ساخت.<sup>۶</sup>

۲- خانقاه و مدرسه: از آنها در جامع الخیرات، یعنی وقفنامه<sup>۸</sup> سیدرکن الدین (همعصر رشیدالدین) به عنوان «خانقاه المخدومیة الرشیدیة» و «مدرسة المخدومیة الرشیدیة» ذکر شده و دو بنای مستقل بوده و نزدیک مدرسه<sup>۹</sup> رکنیه واقع بوده است.<sup>۷</sup> مدرسه<sup>۷</sup> رکنیه<sup>۸</sup> همین بنائی است که اکنون بنام «سیدرکن الدین» شناخته میشود. بقعه‌ای است که گنبد رفیع و تزئینات عالی دارد و محل زیارت و جنب مسجد جامع شهر است. بنا بر عبارتی که در «تاریخ یزد» آمده و مسیر آب تفت را که به شهر می‌آمده



بر شمرده است محل واقعی و دقیق مدرسه و خانقاه رشیدی قابل تشخیص است. صاحب تاریخ یزد می نویسد که « یک نهر آب به شهر می رود و به دارالشفاء و مسجد و رشیدیه و رکنیه می گذرد ».<sup>۸</sup>

در « جامع مفیدی » مندرج است که رشیدیه متصل « وقت و ساعت » بوده، یعنی مؤید گفته جعفری مؤلف تاریخ یزد است. هم امروز وقت و ساعت میدانی است از آثار سید رکن الدین و متصل به بقعه او. پس مدرسه رشیدیه بین رکنیه و مسجد جامع واقع بوده و محل آن اکنون به خانه‌هایی چند تبدیل شده است.

۳- بازار در مدرسه که به بازار کاغذیان شهرت داشته نیز از آثار رشیدالدین بوده است.<sup>۹</sup>

۴- مناری که میان خانقاه و مدرسه بر پا شده بود.<sup>۱۰</sup>

۵- بقعه سریزد که منحصراً در جامع مفیدی ذکر آن آمده است بدین عبارت: « همچنین مقرر فرمود که در قریه سریزد ( یعنی در پنج فرسخی یزد) بقعه‌ای در کمال تکلف ساختند و بسیاری از حقاچه و اراضی محل مزبور و سایر محال بر آن وقف فرمود. »<sup>۱۱</sup>

\* \* \* \* \*

اما اوقاف دیگر آن وزیر نامدار در یزد که نام جزء به جزء آنها در وقفنامه آمده و باید منتظر انتشار آن او بود طبق مراجع دیگر به شرح زیر بوده است:

۱- املاکی در مهریز که سید رکن الدین در جامع الخیرات از آنها بطور استطراد « املاک المخدومیة الرشیدیة » نام برده است.<sup>۱۲</sup>

۲- مزارع متعددی که برای مدرسه و خانقاه بطور اولادی و خیراتی وقف کرده بود<sup>۱۳</sup> و در ۱۰۸۲ یعنی سال تألیف جامع مفیدی بکلی معدوم بوده است.<sup>۱۴</sup>

مقدار این املاک به انضمام آنچه در طبس و جندق داشته طبق

نامه<sup>۱۰</sup> منسوب به او به صدر الدین محمد تر که پنجاه فدان بوده است. ۳- از جمله مصارفی که برای عوائد اوقاف خود در یزد معین کرده بود تهیه<sup>۱۱</sup> یک دست ثياب برای نجم الدین محمود طبیب مشهور شیرازی است، از هر قماش که دلخواه او بوده است. ۱۶-  
 ۴- املاك هرات و مروست و سرچهان ( بلوك متصل به یزد) به مقدار دو یست فدان . طبق مندرجات همان نامه املاکی بوده است که به شخم او مزروع شده و بر ربع رشیدی و مدرسه<sup>۱۲</sup> هرات وقف شده بوده است. ۱۷

موقعی که این مقاله تنظیم می شد از وجود اصل وقفنامه<sup>۱۳</sup> رشیدی بی اطلاع بودم. ولی اکنون که چاپ می شود وقفنامه به اختیار انجمن آثار ملی درآمده و قرار است که به صورت عکسی به چاپ برسد. اینجانب نیز قسمت یزد آنرا از روی نسخه<sup>۱۴</sup> جدیدالتحریر کتابخانه<sup>۱۵</sup> ملی ملک استنساخ کرده است و در مجله<sup>۱۶</sup> فرهنگ ایران زمین جلد هفدهم به چاپ خواهد رسانید، و امید است که بتواند آن را با نسخه<sup>۱۷</sup> اصل نیز به تطبیق برساند.

## ۳

## داماد یزدی رشیدالدین

رشید الدین کثیرالاولاد بود. یکی از دخترانش زن سید شمس الدین محمد پسر رکن الدین محمد بن نظام الحسینی متوفی در ۷۳۲ بود. این پدر و پسر همان کسانی اند که اکنون گورشان در یزد مزار و مطاف است و در عصر خود از بزرگان شهر و صاحب دستگاه و واقف خیرات و بانی ابنیه<sup>۱۸</sup> بسیار مهم بوده اند. وقفنامه<sup>۱۹</sup> مفصل آنها به نام «جامع الخیرات» در دست است و چاپ شده است و در آن از رشیدالدین به عنوان «مخدوم» نام برده اند.

این سید رکن الدین مدرسه ای ساخت و مورد حسد اتابک یوسف شاه

«شاه یزد» واقع شد. پس بر او بهتان زدند و او را باعث قتل بازرگانی ترسائی دانستند که در آن ایام در یزد کشته شده بود. پس سید را گرفتند و در چاه خورمیز (از آبادیهای یزد) محبوس کردند. پسرش سید شمس‌الدین به وسایلی از یزد بگریخت و خود را به تبریز رسانید. این واقعه در وقتی بود که غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین عهده دار وزارت بود. او سید شمس‌الدین را نزد سلطان ابوسعید برد و نیابت عامهٔ ممالک و سمت قضا را بدو داد. هم‌یرلیغ صادر شد تا سیدرکن‌الدین را خلاص کنند و بر مسند قضاوت یزد نشانند. چون سید شمس‌الدین در تبریز ماندگار شد به مناسبت علقه‌ای که به ولایت خود داشت نقشهٔ طرفه‌ای از مدرسه و دارالسیاده و چهار منار و خانقاه و بازار (یعنی محوطه‌ای دانشگاهی با وسایل لازم آن) از تبریز به یزد فرستاد و ساخته شد. چون سید در ۷۳۳ در تبریز فوت کرد او را به یزد نقل کردند و در مدرسهٔ خودش همانجا که امروز به شمسیه موسوم است دفن کردند. زنش که دختر رشیدالدین بود صندوقی از چوب آبنوس و صندل که متأسفانه از میان رفته است و نیز محرابی برای آنجا از مرمر سبز بساخت و به یزد فرستاد، محرابی که یادگاری زیبا از تبریز در شهر یزد و از نفایس بازمانده در آن بقعهٔ نیمه ویران است.<sup>۱۸</sup>

#### ۴

### عروس یزدی رشیدالدین

یکی از پسران رشیدالدین عبداللطیف نام داشت. بنا بر آنچه در مکاتبات یا سوانح الافکار رشیدی آمده (ضمن نامه‌ای که رشیدالدین به مجدالدین اسمعیل فالی نوشته، بمناسبت قصد داماد کردن بعضی فرزندان خود، از او خواسته بوده است که به تبریز برود) ترکان خاتون

دختر علاءالدین (که مراد علاءالدوله بن طغانشاه است) از اتابکان یزد را به زوجیت او نامزد کرده بود. ۱۹

## ۵

### جامع «مجموعه الرشیدیه» و جامع «مکتوبات» یزدی بودند

مجموعه<sup>۴</sup> «اسئله و اجوبه» که در «مجموعه الرشیدیه» آمده و به نام «توضیحات رشیدی» نیز شناخته شده است توسط دانشمندی یزدی به نام علی بن محمود بن محفوظ بن رئیس یزدی معروف به نظام جمع آوری و تدوین شده (نسخه<sup>۴</sup> ایاصوفیا شماره<sup>۴</sup> ۲۱۸۰ مورخ ۷۱۶ که آقای مینوی عکس گرفته اند)<sup>۲۰</sup>. او همان شخصی است که نامه ای از او در لطائف الرشیدیه با عنوان «افضل ایران مفتی الممالک نظام الملة والدین ابن رئیس الیزدی» ضبط شده است. این شخص علی الظاهر با امین-الدین محمد بن محفوظ<sup>۲۱</sup> و محفوظ بن محمد بن علی بانی مناری در مهریز<sup>۲۲</sup> و علی بن محفوظ بن محمد متوفی در ۷۹۳ که سنگ قبرش در دیه خانقاه میبد موجود است<sup>۲۳</sup> منسوب بوده است. متن منقور این دو سنگ را در کتاب «یادگارهای یزد» به چاپ رسانیده ام.

جامع مکتوبات رشیدی مردی بوده است از ابرقو و ابرقو آن ایام جزء قلمرو یزد محسوب می شده است.

## ۶

### سؤال و جوابی با محتسب یزد

در ضمن مجموعه<sup>۴</sup> «لطائف الرشیدیه» که سؤال و جوابهای مختلف است صورت خط ملک الائمة والعلماء فخرالدین عبدالجلیل بن محمد بن احمد بن مظفر بن ابی العباس احمد بن ثابت محتسب یزد وجود دارد.

نیز در همین مجموعه نامه‌ای از صدرالدین یزدی دیده می‌شود که ندانستم کیست.

## ۷

### دیوانی کردن املاک شرف‌الدین مظفر

دیوانی کردن املاک شرف‌الدین مظفر پدر محمد مظفر (سرسلسله<sup>۲۳</sup> آل مظفر) که بنا بر قول مؤلفان تاریخ یزد از علل مؤثر طغیان و قیام محمد مظفر بود از اعمال سیاسی مهم رشیدالدین در خاک یزد<sup>۲۴</sup> است. اطلاعات مفیدی از آن قضیه در سخنرانی آقای حسین قلی ستوده مندرج بود و محتاج به تکرار نیست.

## ۸

### آبادی فتح‌آباد و رشیدآباد به دست برزیگران یزد

رشیدالدین برای آبادان کردن فتح‌آباد و رشیدآباد تبریز کسه ملک خودش بود از برزیگران یزد و گاوان آنها که در امر زراعت همواره شهرت داشته‌اند استفاده کرد. ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو بدین امر اشاره‌ای دارد و نوشته است:

« و نیز قریب سیصد سرگاو دیوهیکل عفاریت منظر با چند نفر گاو بنده<sup>۲۵</sup> یزدی به تبریز آورده است تا جمله قاذورات و مستقبحات شهر برپشت ایشان به باغ فتحآباد و رشیدآباد و غیرهما کشند که فتح‌آباد به ایام سابق کوههای خشک بود و اکنون هر یک بهشتی آراسته به انهار و اشجار و انوار و اثمار پیراسته. . . »<sup>۲۵</sup>

## اطلاعاتی دربارهٔ یزد در آثار رشیدالدین

- ۱- از انار مخصوص یزد سه هزار من برای مصارف سال مطالبه کرده است.<sup>۲۶</sup>
- ۲- از پارچه‌های بافت یزد: والاد، تافته<sup>۲</sup> بریشمین (که در نسخه<sup>۲</sup> چاپی بافته چاپ شده و قطعاً تافته است)، ابیاذیه، شمسیه، عین البقر خود رنگ (ضمن ملتسمات از متصدیان امور خود در ممالک مختلف) نام برده است. از این راه نام چند نوع پارچه که نمی‌شناسیم برای ما محفوظ مانده است.
- ۳- از نوعی قیسی به نام پهلوانی که خاص یزد بوده است ضمن ملتسمات خود اسم برده و سیصدمن از آن خواسته بوده است.<sup>۲۷</sup>

\* \* \* \*

موقعی که موضوع این گفتار معین شد در تصورم نمی‌گنجید که مقاله<sup>۲</sup> خود را در نشستگاه صدارت و محیط زندگی رشیدالدین خواهم خواند، و این خود نشانی دیگر از ارتباط رشیدالدین با یزد از پس هفت قرن. بدین توضیح که یکی از افراد این مجلس علمی که به تجسس در احوال آن وزیر پرداخته است از مردم همان شهری است که اسیر چنگ رشیدالدین بود و بقول ابوالقاسم کاشانی در «تاریخ اولجایتو» سهم بزرگی از مال مستدرکات عالم که نصیب او می‌شد ازین شهر می‌آمد<sup>۲۸</sup> و برزی گرانش آباد کننده<sup>۲</sup> کوه دامن تبریز.

\*\*\*

(این خطابه در دانشگاه تبریز خوانده شده است)

### یادداشتها

(۱) از متن وقفنامه او قسمتی کلی باقی و اکثر آن به خط و با اصلاحات خود رشیدالدین است. خوشبختانه در زمان انعقاد مجلس بحث علمی در تبریز نسخه دیده شد. در آن زمان نسخه در تصرف خاندان ذکاءالدوله سراج میربود و همان نسخه است که محمود عرفان حدود بیست و پنج سال قبل در یادنامه دینشاه ایرانی (بمبئی، ۱۹۴) آن را معرفی کرد. نسخه‌ای است اصیل و بسیار ممتاز و گرانبها، و اکنون در اختیار انجمن آثار ملی است. سوادی از این وقفنامه در کتابخانه ملی (تهران) موجود است که به دستور محمدعلی تربیت استنساخ شده است، علی‌الظاهر از روی همان نسخه اصل. باری درین وقفنامه که نامش «الوقفیة الرشیدیة بخط الواقف فی بیان شرایط امور الوقف والمصارف» و مقدار موجود از آن ۶۲۶ ورق است مقدار ۳۶ ورق منحصرست به وصف قرا و املاک و رقباتی که در یزد از طرف رشیدالدین وقف شده بوده است.

(۲) تاریخ جدید یزد ۱۳۴، تاریخ یزد ۹۲.

(۳) از ضیاءالدین حسین فرزند شرف‌الدین علی یادگاری بردیوار قدسگاه فراشا (نزدیک تفت یزد) به خط تعلیق و با مرکب دیده‌ام که مورخ سال ۶۹۶ هجری است. رجوع شود به کتاب من به نام «یادگارهای یزد»، ص ۳۸۶.

(۴) محمود عرفان در مقاله «بزرگترین بنیادخیر در ایران» مندرج در یادنامه دینشاه ایرانی که در جزوه «رشیدالدین فضل‌الله همدانی» به مناسبت مجلس علمی و تحقیقی (تهران، ۱۳۴۸) تجدید طبع شده است برای اول بار باین موضوع اشاره کرده است.

(۵) تاریخ یزد ۹۲- تاریخ جدید یزد ۱۳۴.

(۶) تاریخ جدید یزد، ۹۹.

(۷) جامع الخیرات صفحات ۱۵، ۱۶، ۱۷.

(۸) تاریخ یزد، ۱۰۰.

(۹) تاریخ یزد ۹۲- تاریخ جدید یزد ۱۳۴- جامع مفیدی ۳: ۱۴۸.

(۱۰) تاریخ یزد، ص ۹۲- تاریخ جدید یزد، ۱۳۴- جامع مفیدی ۳: ۱۴۸.

(۱۱) جامع مفیدی ۳: ۱۸۹.

(۱۲) جامع الخیرات، ۶۵.

(۱۳) تاریخ جدید یزد، ۱۳۵.

- (۱۴) جامع مفیدی ۳: ۱۴۹.
- (۱۵) مکاتبات رشیدی، ۱۳۲.
- (۱۶) مکاتبات رشیدی، ۲۵۶.
- (۱۷) مکاتبات رشیدی، ۱۳۰.
- (۱۸) تاریخ یزد ۸۱-۸۹ - تاریخ جدید یزد ۱۲۲-۱۳۵.
- (۱۹) مکاتبات رشیدی ص ۱۲۸.
- (۲۰) فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه (میکروفیلم شماره ۳۷۹).
- (۲۱) جامع الخیرات ۱۷۹، ۶۵.
- (۲۲) یادگارهای یزد، ۲۳۰.
- (۲۳) یادگارهای یزد، ۱۰۲.
- (۲۴) تاریخ یزد ۳۱- تاریخ جدید یزد ۸۱ - جامع مفیدی ۱: ۱۱۷.
- (۲۵) تاریخ اولجایتو ۱۱۶. (این اطلاع را آقای دکتر عباس زریاب خوبی لطف کرده اند.)
- (۲۶) مکاتبات رشیدی، ص ۱۹۸.
- (۲۷) مکاتبات رشیدی ص ۱۹۰.
- (۲۸) ابوالقاسم کاشانی که مدتی از اتباع دستگاه رشیدالدین بود و بعدها بغض و عداوت نسبت به او پیدا کرد در «تاریخ الجایتو» اطلاعی قابل شنیدن در باب مقدار عایدی رشیدالدین می دهد. نص آن چنین است:
- «... پادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد به چند وجه از حق تقریر که وجوه نقد رایج آن است و از مال اوقاف غازانی و از مال شهر یزد چندین و از مال خاتون چندین و از انعام پادشاه جایزه جامع التواریخ هشت تومان هر سال از بغداد و تبریز که قسم من است ثلثی از مستدرکات و محصولات آنجا به رشید عاید می شود به غیر رشوت و خدمتی که روز به روز اعمال می گیرد بی حصر و عدد...» (ص ۱۹۶-۱۹۷)



## نسخه قدیمی مهم از دیوان حافظ

در فارسی تحقیق متن هنوز بدرجه آخر نرسیده است، و بنابراین شاید [به ندرت] مجموعه اشعار یادیوانی باشد که آنرا باعتبار تحقیق کامل می توان دانست. دیوان حافظ نیز ازین کلیه مستثنی نمی باشد. متن انتقادی از دیوان حافظ همان نسخه چاپی است که باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی در تهران در ۱۳۱۹ نشر شده است. اساس این نسخه، نسخه ایست که در سال ۸۲۷ هجری استنساخ شده بود و بعداً باهتمام آقای سید عبدالرحیم خلخالی در تهران در ۱۳۰۶ چاپ شده. فی الواقع از نشر این دو نسخه بنای کار تهیه متن انتقادی از دیوان حافظ گذارده شده، اما پس ازین متن دیگری از دیوان خواجه نشر نشده که باید آنرا مورد توجه قرار داد. محمد قزوینی در مقدمه توضیح داده که مندرجاتی که شامل دیوان خلخالی است همانرا باید کلام اصل و درست از خواجه حافظ دانست و هر چه علاوه اینها باشد کلام دیگران است. چنانکه اوگوید<sup>۲</sup>:

« چون نسخه [خلخالی] که در سنه ۸۲۷ کتابت شده عجاله<sup>۱</sup> تا نسخه قدیمتری از آن بدست نیامده آن را باید قدیمترین نسخ موجوده تاریخ دار حافظ در دنیا محسوب داشت. لهذا من خود را ملتمس و مقید کردم که در خصوص کمیت اشعار یعنی از لحاظ عده غزلیات و عده ابیات هر غزلی از ابتدا تا انتهای کتاب فقط و منحصرأ همان نسخه

را اساس کار خود قرار دهم و هر چه در آن نسخه موجود است از غزلیات و مقطعات و مثنویات و رباعیات تماماً بدون هیچ زیاده و نقصان آنها را چاپ کنم و هر چه در آن نسخه موجود نیست، خواه غزلیات مستقل و خواه ابیات متفرقه<sup>۵</sup> بعضی غزلها یا غیر ذالک<sup>۶</sup>، آنها را مطلقاً کالعدم انگاشته بکلی از آن صرف نظر نمایم زیرا که چون نسخه<sup>۷</sup> [خلخالی] نسخه<sup>۸</sup> کامل تمامی است از دیوان خواجه، و خلاصه و انتخابی از آن نیست، پس هر چه درین نسخه نیست با احتمال بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین الحاقی و اشعار دیگرانست که بعدها در دیوان خواجه داخل کرده‌اند.

آقای محمد قزوینی را نسخه‌ای از دیوان حافظ که پیش از ۸۲۷ هجری رونویس شده باشد، بدست نیامد. لیکن او در پاریس به نسخه‌ای از دیوان برخورد که ظاهراً در حیات خود خواجه کتابت شده بود و شاید یکی از کتابخانه‌های مدارس امریکای شمالی فروخته شده<sup>۹</sup>. آقای محمد قزوینی به علاوه نسخه<sup>۱۰</sup> خلخالی شانزده نسخه دیگر<sup>۱۱</sup> را نشان داده که نخستین از آنها در بودلیان (آکسفورد) است که در ۸۴۳ ه استنساخ شده و آخرین از آنها در کتابخانه<sup>۱۲</sup> دیوان هند (لندن) نگهداری می‌شود و تاریخ کتابتش ۱۰۰۴ ه می‌باشد. اما در ترکیه دو نسخه<sup>۱۳</sup> قدیمتر از آنها کشف شده. یکی از آنها نسخه<sup>۱۴</sup> ایاصوفیه (بشماره ۳۹۴۵) است که در میان سالهای ۸۱۳ و ۸۱۷ برای اسکندر بن عمر شیخ<sup>۱۵</sup>، حاکم فارس، در فارس کتابت شده و آن بواسطه<sup>۱۶</sup> خاورشناس آلمان پروفیسر ریتر<sup>۱۷</sup> معرفی شده، اما بگفته شادروان استاد احمد آتش در مقاله<sup>۱۸</sup> خود بنام «بعضی مخطوطات مهم قونیه» تاریخ استنساخ نسخه<sup>۱۹</sup> فوق مابین سالهای ۸۱۳ و ۸۱۴ می‌باشد. پروفیسر آتش در همین مقاله نسخه<sup>۲۰</sup> دیگری از دیوان حافظ از متحف قونیه معرفی نموده که در سال ۸۱۹ ه رونویس شده، و همراه گلشن راز و مقطعات ابن یمن شامل یک مجموعه‌ایست. نه

سال قبل بنده در کتابخانه آصفیه حیدرآباد (اکنون کتابخانه سرکاری) نسخه‌ای را از دیوان حافظ دیدم که در سال ۸۱۸ هـ کتابت شده بود و همراه کلیله و دمنه و منطق الطیر شامل یک مجموعه می‌باشد. تاریخ کتابت این مجموعه بقرار زیر است:

«وقد فرغ من کتابته یوم الثلاثاء ثانی عشر شهر ربیع الاول سنه ثمان عشر وثمان مائه.»

اگرچه این تاریخ در خاتمه کلیله و دمنه (متن ورق ۴۶۲) درج شده، اما این تاریخ خاتمه مجموعه است و در همین ورق درحاشیه، در خاتمه دیوان حافظ بدست همان کاتب این عبارت مندرج است:

«تمام شد دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بحمدالله و حسن توفیقه.»

این نسخه ظاهراً انتخاب دیوان است زیرا محتویات آن کمتر از همه نسخه‌های خطی و چاپی می‌باشد؛ یعنی عده غزلها ۳۵۷، مقطعات ۱۲، رباعیات ۲۰. باوجود اینکه نسخه مختصریست اما نه غزل، پنج قصیده و سه رباعی از این نسخه شامل نسخه خلخالی نباشد، بنا برین، از اوضح و اوضحات است که نظر محمد قزوینی در باره الحاقی بودن مطالب، که بعلاوه نسخه خلخالی می‌باشد، غلط است.

بنده را در مسافرت حالیه بگورکھپور (استان اترپردیش) اتفاق مطالعه نسخه قدیمی از دیوان حافظ افتاد که در کتابخانه شخصی خانواده «سبزپوش» نگاهداری میشود، و از جهت اینکه نسخه فوق در ۸۲۴ هجری رونویس شده یعنی سه سال قبل از نسخه خلخالی، یکی از مهم‌ترین نسخه‌ها می‌باشد و همین نسخه ذیلاً معرفی میشود:

این نسخه شامل مجموعه‌ای باشد بقرار زیر:

۱: متن (ورق ۱ تا آخر نسخه) دیوان سعدی شامل اغلب کلام های سعدی شیرازی که مشرف‌الدین بن مصلح نامیده شده.

ب : حاشیہ ورق ۱ تا آخر نسخه شامل کلامهای منظوم از چهار شاعر بقرار زیر :

دیوان شاعر نامعلوم <sup>۱۰</sup>	ورق ۱ تا ۴۲
دیوان حافظ	ورق ۴۲ تا ۱۴۰
دیوان جلال عضد	ورق ۱۴۰ تا ...
دیوان منتخب کمال خجند	ورق ... تا آخر نسخه.

در ورق ۱۴۰ در خاتمه دیوان حافظ نام کاتب بدینطور آمده :  
« تم الديوان بعون الملك المنان بيد الفقير الراجي الى رحمة ربه  
الباري محمد بن سعيد بن عبدالله القاري غفر الله له و لصاحبه و لمن  
قال آمين رب العالمين. »

در خاتمه مجموعه در متن پس از اتمام دیوان سعدی عبارت  
ذیل درج شده :

« تمت الديوان من كلام ملك المشايخ والعلماء افضل الشعراء املح  
المتكلمين افصح المتأخرين قدوة السالكين مشرف الدين سعدى بن مصلح  
الشيرازى غفر الله له الخ. »

در خاتمه کتاب در حاشیه نام کاتب و تاریخ کتابت بدینصورت  
ضبط شده :

« تم الكتاب المتن و الحاشيه انتخاب الديوان الشيخ العارف  
الفاضل الكامل ملك الشعراء المتأخرين عمدة السالكين كمال الملة والدين  
الخجندى روح الله روحه على يدى العبد الضعيف المحتاج الى رحمة  
ربه البارى محمد بن سعيد بن عبدالله الحافظ القارى اصلح الله احواله  
فى سلخ ذى الحجة اربع و عشرين و ثمانمائة الهجرية الصلوة على نبيه  
محمد وآله اجمعين. »

در هر صفحه در متن ۱۷ سطر ( ۱۷ بیت ) و در حاشیه ۴۲ سطر

شامل ۲۱ بیت می باشد. نسخه دو جا افتادگی دارد، یک برگ در اول و یک برگ دیگری که شامل بوده بهره آخر از کلام شاعر نخستین، و بهره اول از مقدمه جامع دیوان حافظ [را]، افتاده است؛ خطش تعلیق قدیم روشن و جلی، و نسخه از اول تا آخر از همین کاتب یعنی محمد بن سعید بن عبدالله است. خط نسخه مشابه است بخط اوائل قرن هشتم. ممیزات املائی نسخه فوق بقرار زیر است:

۱- درین نسخه از اول تا آخر فرقی میان دال و ذال گذارده شده؛ یعنی اگر ما قبل دال ساکن - جز و، ا، ی - باشد دال است و بعلاوه آن در هر صورت ذال معجمه. اما فرقی بین قافیه دال و ذال گذارده نشده و هر دو را با یکدیگر مخلوط نموده مجموع را تحت یک عنوان مندرج ساخته؛ مثلاً غزل «دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد» که دال مهمله است در همان باب ذکر شده که غزل «گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید» یا غزل دیگری: «من وانکار شراب این چه حکایت باشد»، که هر دو بطبق قاعده مشهور، ذال معجمه فارسی محسوب می شوند. نگفته نگذریم که فقط غزلهای زیر باقوافی «نمیکند»، «کند»، «کنید» که طبق قاعده فوق ذال معجمه دارند نه دال مهمله، در این نسخه بدال مهمله درج شده:

سروچمان من چرا میل چمن نمیکند  
آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند  
گر می فروش حاجت زندان روا کند  
کلک مشکین تو روزی که زما یا ذکند  
دلا بساز که سوز تو کارها بکنند  
طائر دولت اگر باز گذاری بکنند  
معاشران گره زلف یار باز کنید

۲- پ و چ بصورت ب و ج نوشته شده اما ژ با سه نقطه ممیز شده .

۳- حرف بیان و موصوله بصورت «که» آمده ، اما پیوست بشکل کک آمده مانند «چنانکک» .

۴- حرف استفهام «چه» بصورت امروزه آمده نه بشکل «چی» که در قرنهای پنجم و ششم متداول بوده .

۵- الفاظ مرکبه اکثر جداگانه نوشته شده مانند پی روی ، جست و جو ، می فروش .

۶- «می» اکثر از فعل جدا آمده اما در صورت فعل منفی پیوست آمده مانند «نمیگیرد» .

۷- آن را و این را جدا نوشته شده .

۸- الف در «است» و «این» اکثر حذف شده است مانند «کردست» ، «درین» .

۹- بای زینت و نای نفی همیشه پیوست ، و بای جاره اکثر پیوسته و بطور شاذ جداگانه آمده .

۱۰- همزه بشکلهای زیر نوشته شده :

اضافت : باده<sup>ء</sup> ناب ، علاوه<sup>ء</sup> آن

یای تنکیر : جامه<sup>ء</sup> پوشیدم

همزه<sup>ء</sup> عربی در صورت اضافه اکثر مبطل بیای شده ، مانند «شعرای خوب» ، لیکن بطور شاذ بطور علامت اضافه آمده مانند «مولانساء<sup>ء</sup> معظم» .

یای مصدر : خدائی ، جدائی

واو عطف : نوای زهره<sup>ء</sup> ورامشگری

پس از الف ممدوده : طائر .

۱۱- مد در اکثر صورتها باقی گذاشته شده مانند در آن ، ز آسمان.  
 ۱۲- های غیر ملفوظ در صورت جمع اکثر افتاده ، مثلاً  
 «میگدها».

۱۳- بعضی کلمات عربی بصورت اصل نوشته شده مانند حیوة.  
 مشمولات دیوان بقرار زیر است :

الف : مقدمه جامع دیوان که بقدریک صفحه افتادگی دارد بدین  
 بیت آغاز شود :

دستش محیط [جود]<sup>۱۳</sup> و دمش کیمیای علم

نطقش مکان صدق و دلش معدن صفا

این بیت آخر است از قطعه سه بیتی در نعت ، از مقایسه نسخه<sup>۱۴</sup>

چاپی واضح میشود که بیست و چهار سطر افتادگی دارد.

ب : غزلیات باعتبار حروف تهجی : ۴۳۲ غزل

ردیف الف : ۱۱ غزل (نسخه قزوینی ۱۲)<sup>۱۴</sup>

« ب : ۳ » ( ۲ )

« ت : ۷۰ » ( ۸۱ )

« ج : ۱ » ( ۱ )

« د-ذ : ۱۲۷<sup>۱۰</sup> » ( ۱۴۵ )

« ر : ۱۲ » ( ۱۳ )

« ز : ۶ » ( ۹ )

« س : ۶ » ( ۵ )

« ش : ۱۸ » ( ۲۰ )

« ع : ۳ » ( ۳ )

« ف : ۱ » ( ۱ )

« ق : ۲ » ( ۲ )

( نسخه قزوینی ۳ )	«	ردیف یک ۳	«
( ۷ )	«	ل : ۵	«
( ۷۳ )	«	م : ۶۴	«
( ۲۳ )	«	ن : ۱۶	«
( ۱۱ )	«	و : ۹	«
( ۱۳ )	«	ه : ۱۴	«
( ۶۷ )	«	ی : ۶۱	«

ج : مقطعات : ۱۸ ۱۶

د : رباعیات : ۱۷۲۷ ، از آنجمله دو بیت<sup>۱۸</sup> از غزل است .

ه : مفردات : ۵ ، از آنجمله سه بیت<sup>۱۹</sup> در سه غزل شاملست .

اگرچه مشمولات نسخه<sup>۲۰</sup> گور کهپور از نسخه<sup>۲۱</sup> آصفیه بیشتر است

اما نسبت به نسخ بعد آن دارای مطالب کمتری است زیرا معلومست -

نسخ اساس محمد قزوینی ، یعنی نسخه خلخالی شامل ۴۹۵ غزل ، نسخه<sup>۲۲</sup>

آقای مرآت ۴۸۵ غزل ، نسخه<sup>۲۳</sup> آقای نخجوانی شامل ۴۹۳ غزل ، نسخه<sup>۲۴</sup>

آقای اقبال دارای ۴۸۷ غزل<sup>۲۵</sup> می باشند . اما چنانکه نسخه<sup>۲۶</sup> منتخب آصفیه

منظومات چندی دارد که در نسخه<sup>۲۷</sup> خلخالی و غیر آنها شامل نیست ، به

همین طور بعضی منظومه ها که شامل نسخه<sup>۲۸</sup> گور کهپور است در نسخ

اساس آقای قزوینی یافته نمی شود . ازین مندرجات زاید میتوان بطور

قطع استدلال نمود که نظر محمد قزوینی درباره<sup>۲۹</sup> الحاقی بودن منظومات

خارج نسخ اساس درست نیست . بعضی قولهای قزوینی بدینقرار است :

« هر چه خارج ازین نسخ باشد از اشعار الحاقی خواه غزلیات

الحاقی و خواه ابیات الحاقی هر غزلی همه را بکلی کالعدم انگاشته به

هیچوجه آنها را داخل دیوان خواجه ننمایم . . . تا آنجا که مقدور من

ایرانشناسی ، ۲ ، ۱۳۴۹ ، ۵



است در وخر مهره را در یک رشته جمع نکنم و ابدأ شهرت بعضی از آن اشعار الحاقی در نسخ جدیده مرا و ندارد که حتی یک غزل یا حتی یک بیت که در نسخ اساس نیست بر دیوان خواجه علاوه نمایم.»

« پس اینجا نیز واضح است . . . که هیچیک از غزلیات الحاقی (قریب صد غزل) را که در نسخ متأخره<sup>۱</sup> دیگر بعد از قرن نهم کما بیش یافت میشود در هیچ یک از این چهار نسخه مطلقاً و اصلاً اثری از آنها نمیتوان یافت، پس از مجموع این قرائن ظن بسیار قوی بلکه علم قطعی حاصل میشود که آنچه غزلیات بتمامها یا ابیات متفرقه<sup>۲</sup> هر غزلی در این چهار نسخه موجود نیست، تقریباً بنحو قطع و یقین و بدون هیچ شک و شبهه از خود حافظ نیست بلکه از دیگران است که بعدها متدرجاً در دیوان خواجه داخل شده است.»

ازین جهت که منظومهای زایده شامل نسخه‌های قدیمتر از نسخ اساس آقای میرزا محمد قزوینی است، در باره<sup>۳</sup> غلط بودن نظر آقای مزبور شکی باقی نمی‌ماند. بعبارت اخری این غزله‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌های زایده که شامل نسخ اساس نیست، در اصل اشعار حافظ است نه کلام دیگران. بعلاوه اینکه بعضی منظومه‌های نسخه<sup>۴</sup> آصفیه و نسخه<sup>۵</sup> گور کهپور شامل نسخه<sup>۶</sup> خلخالی و غیر آنها نمی‌باشد، واضح است که [امکان دارد] نسخ قدیمی دیگر که هنوز کشف نشده شامل مطالبی باشند که خارج از نسخه‌های خلخالی و غیر آنها باشد. خلاصه اینکه در میان منظومات که از نسخ اساس آقای محمد قزوینی خارج باشند و بگفته آقای مزبور الحاقی و اشعار دیگران است، یقیناً اشعاری باشد که کلام اصل خود خواجه حافظ است و بهیچ وجه آن را رد نمی‌توان کرد.

اینست منظومه‌ها که شامل نسخه<sup>۷</sup> گور کهپور است اما خارج از

نسخ اساس :

## (الف) غزلها : (۱۳)

ردیف ب ، غزل زیر :

صبح دولت<sup>۲۱</sup> میدمد کوجام همچو آفتاب

ردیف ت ، غزلهای زیر :

این پیک<sup>۲۲</sup> نامه بر که رسید از دیار دوست

حال دل<sup>۲۳</sup> با تو گفتنم چه خوش است

ردیف د ، غزلهای زیر :

از نظر بازی ما بیخبران حیرانند

برید<sup>۲۴</sup> باد صبا دوشم آگهی آورد

مژده<sup>۲۵</sup> ای دل که مسیحا نفسی می آید (مشترک)

درخت<sup>۲۶</sup> دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

گل آمد خوش وزان خوشتر نباشد

ردیف س ، این غزل :

جانان<sup>۲۷</sup> ترا که گفت که احوال ما می پرس (مشترک)

ردیف م ، این غزل :

ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم

ردیف ن ، این غزل :

ای شام زکوی ما گذر کن

ردیف ه ، این غزل :

ای از<sup>۲۸</sup> فروغ رویت روشن چراغ دیده

ردیف ی ، این غزل :

ای از<sup>۲۹</sup> شرم عارضت گل کرده خوی (مشترک)

از آنجمله سه غزل که بلفظ مشترک ممتاز شده ، در نسخه آصفیه

نیز شاملست .

## (ب) مقطعات : (۷)

دل<sup>۳۰</sup> میند ای مرد بخرد در سخای عمر وزید

(مشترك)

رحیم<sup>۳۱</sup> منکرخمار بود روز چند

شاه<sup>۳۲</sup> مسافری ز بهشتم رسیده است

کلک<sup>۳۳</sup> کوتاه نظرم بین که بر طغرل شاه

بسمع خواجه رسان ای ندیم

تا کار بکام دل مجروح شود

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر

## (ج) رباعیات : (۴)

آواز<sup>۳۴</sup> پر مرغ طرب می شنوم

مقبول دل خواص و مشهور عوام

راه<sup>۳۵</sup> طلبت ز خار غمها دارد

باز آ<sup>۳۶</sup> که چشمت بجمالت نگرانست

## (د) مفردات : (۲)

تمنای من از عمر و جوانی

شکر<sup>۳۷</sup> بشکرانہ بیفشان حافظ

غزلهای ذیل که شامل نسخه<sup>۳۸</sup> آصفیه است از نسخه<sup>۳۹</sup> خلخالی خارج

است :

ز<sup>۴۰</sup> دل بر آمدم و کار بر نمی آید

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید (شامل نسخه

گور کهپور)

مرا می دگر باره از دست برد

ساقیا<sup>۴۱</sup> مایه<sup>۴۲</sup> شراب یبار

صبا<sup>۳۹</sup> بمقدم گل راح روح بخشد ناز.  
جانان<sup>۴۰</sup> ترا که گفت که احوال ما مپرس (نیز شامل  
نسخه<sup>۴۱</sup> گور کهپور)

ای<sup>۴۱</sup> ز شرم عارضت گل غرق خوی ( نیز شامل  
نسخه<sup>۴۲</sup> گور کهپور)  
ساقی اگر ت هوای ماهی

مقطعات ذیل شامل نسخه<sup>۴۳</sup> آصفیه از نسخه<sup>۴۴</sup> خلخالی و دیگر نسخ  
اساس خارج است :

که بحکمت قطره را گرداند لو<sup>۴۵</sup> در صدف  
ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان  
دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمر و زید ( نیز  
شامل نسخه<sup>۴۶</sup> گور کهپور )

حسن این نظم از بیان مستغنی است  
دریغا خلعت و حسن و جوانی  
رباعیات ذیل شامل نسخه<sup>۴۷</sup> آصفیه<sup>۴۸</sup> از نسخه<sup>۴۹</sup> خلخالی و غیر آنها  
خارج است :

نام بت من که مه ز رویش خجلست  
چو جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال  
شیرین دهنان عهد به پایان نبرند

از تفصیلات فوق بر می آید که نسخه<sup>۵۰</sup> آصفیه و نسخه<sup>۵۱</sup> گور کهپور  
شامل ۱۹ غزل ، ۱۱ قطعه ، هفت رباعی و دو فرد میباشد که خارج از  
نسخ اساس آقای محمد قزوینی است ، بنابراین نظر آقای مزبور در الحاقی  
بودن همه<sup>۵۲</sup> منظومات خارج غلط و قابل رد است زیرا که مندرجات نسخه  
های قدیمتر بدون هیچ شک و شبه کلام درست از خود خواهه حافظ

باشد نه کلام دیگران و الحاقی .

\*\*\*

بعلاوه قدیم بودن ، نسخه گورکهور از این لحاظ خیلی مورد توجه است که این تنها نسخه قدیمی است که شامل مقدمه جامع دیوان حافظ است ، زیرا معلوم است نه نسخه آصفیه و نه هیچیک از هفت نسخه اساس آقای محمد قزوینی شامل مقدمه ایست چنانکه آقای<sup>۳</sup> مزبور نوشته :

« این نه نسخه که شرح خصوصیات آنها تاکنون بدست داده ایم همه را بدون استثنا در تصحیح متن بکار برده ایم ... منتهی هفت نسخه اول آنها چو هیچکدام قصاید خواجه و مقدمه جامع دیوان حافظ را ندارند بالطبع فقط در تصحیح متن از آنها استفاده کرده ایم . »  
در باره نسخه هشتم «ی» که شامل مقدمه ایست آقای مزبور علاوه نموده<sup>۴</sup> :

« این نسخه بخط نستعلیق خوش و در صحت و سقم متوسط و بدون تاریخ است و ظاهراً در اواسط قرن یازدهم باید کتابت شده باشد . »  
و نسخه تقوی شماره ۱ که مقدمه جامع دیوان حافظ را شامل است جدید و تاریخ کتابت آن ۱۴ شعبان ۱۲۳۶ هجری می باشد . بگفته آقای محمد قزوینی از لحاظ مقدمه نسخه یازدهم (نسخه حن) بیشتر مورد توجه قرار می گیرد<sup>۵</sup> :

« این نسخه غیر مورخ است ، ولی ظاهراً در قرن یازدهم کتابت شده و دارای مقدمه و قصاید هر دو باشد . . . و مقدمه آن نسبتاً بسیار مصحح و مضبوطست و قطعاً باید از روی نسخه بسیار قدیمتری نزدیک بعصر مؤلف استنساخ شده باشد . . . این نسخه یکی از نسخ چهارگانه ایست ... که ما آنها را اساس طبع مقدمه جامع دیوان خواجه قرار داده ایم . »

خلاصه کلام اینکه هیچیک از نسخ قدیمی که تحت مطالعه آقای محمد قزوینی بوده مانند نسخه آصفیه شامل مقدمه جامع دیوان نمی باشد، و نسخه گور کهپور قدیمترین نسخه ایست که دارای مقدمه می باشد و بنابراین خیلی مورد توجه قرار می یابد. ضمناً عرض میشود که در اکثر نسخ جدید نام جامع دیوان حافظ محمد گلندام (گل اندام) درج یافته اما بنظر آقای قزوینی این نام الحاقی است. محمد گلندام شخصی تقلبی است و چون در نسخه اصل نام جامع درج نشده این شخص از فرصت استفاده نموده نام خود را در آنجا گذارده. عین عبارت میرزا محمد بقرار زیر است<sup>۴۹</sup>:

«در هفت نسخه از یازده نسخه خطی دیوان که دارای این مقدمه می باشند بعد از جمله دعائیه و عفا الله عنه ماسبق، مطلقاً و اصلاً اسمی از مؤلف این مقدمه که در عین حال جامع دیوان نیز هموست بهیچ وجه من الوجوه برده نشده است و همه این هفت نسخه بعینه بهمین نحو اند که ما چاپ کرده ایم . . . بدون علاوه هیچ اسمی خواه محمد گلندام یا غیر آن، در صورتیکه در آن چهار نسخه دیگر . . . و در عموم نسخ چاپی بعد از کلمه ماسبق، علاوه دارند: و اقل انام محمد گلندام (یا گل اندام)، و این فقره یعنی اینکه در هفت نسخه از یازده نسخه ازین مقدمه ابدأً اسمی از جامع دیوان حافظ بنا بر مشهور درین اواخر محمد گلندام نامی بوده، برده نشده بدون هیچ شک و شبه تولید شک عظیمی در صحت و اصالت نام محمد گلندام می نماید و این احتمال را بی اختیار در ذهن تقویت می نماید که شاید این نام محمد گلندام الحاقی باشد از یکی از متأخرین گمنام که چون دیده این مقدمه بدون اسم مؤلف است خواسته ازین فرصت استفاده نموده آنرا بنام خود قلمداد کند. . .»

چون این نسخه قدیمی تاریخ دار شامل مقدمه می باشد و درین مقدمه

اثری از نام محمد گلندام نیست ازین بطور قطع میتوان استدلال نمود که این شخص تقلبی است و نام او در مقدمه الحاقی است و حدس آقای قزوینی کاملاً درست می باشد.

از لحاظ مقدمه جامع دیوان حافظ چند امر مورد توجه است. اول اینکه لفظ شهید همراه نام حافظ بدینطور آمده: «مخلص این کلمات و ملخص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا» معظم مرحوم سعید شهید مفخر افاضل العلماء استاذ نحاریرالادبامعدن اللطائف الروحانیه مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدين محمد الحافظ الشیرازی بود طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس رتبه.»

حدس آقای محمد قزوینی که محل استعمال این کلمه درین مورد درست روشن نشد، صحیح است.

ثانیاً اینکه در بعضی نسخ خطی جدید و در اغلب نسخ چاپی بعد از بیت: «مستغرق درود و ثنا باد روحشان الخ» عبارت ذیل را علاوه دارند: «خصوصاً امام المشارق والمغرب، جامع اصناف حقایق و معارف، قائل کلمه انا کلام الله الناطق، اسداله الغالب علی بن ابی طالب: شهنشی که سحرگاه روز فطرت بود - غرض وجود شریفش ز خلقت انسان، الخ».

میرزا محمد قزوینی درین مورد می نویسد<sup>۴۷</sup>:

« ولی در هیچیک از نسخ قدیمه مانند حن و هندی و ملک و نسخه آقای رشید یاسمی و نسخه آقای دبیرخان و نسخه آقای تقوی شماره ۲ بهیچ وجه من الوجوه از جمله مزبور اثری نیست و بدون شک الحاقی می باشد از متأخرین در عهد صفویه بقصد اینکه خواهی را نظر بعضی مصالح شیعه قلمداد کنند.»

جمله فوق خارج از نسخه گور کهپور است و بنابراین هر چه آقای قزوینی حدس زده کاملاً درست می باشد.

ثالثاً درین مقدمه تاریخ درگذشت حافظ در لفظ ۷۹۱ هجری و ماده<sup>۲</sup> تاریخ شامل ۷۹۲ هجری میباشد ، مثلاً : « تا در تاریخ‌شهور احدی و تسعین و سبعمائة و دیعت حیوة را بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد ، روان پاکش با ساکنان علوم علوی قرین شد و پس از مفارق بدن همخوابه<sup>۳</sup> پاکیزه رویان حورالعین گشت . نظم تاریخ وفات :

بسال باوصاد و ذال ابجد      ز روز هجرت میمون احمد  
بسوی جنت اعلی روان شد      فرید عصر شمس الدین محمد  
بخاک پاک او چون برگزیده<sup>۴</sup>      نگه کردم صفا و نور مرقد

اگر چه در حال حاضر ما نمی‌توانیم این تناقض را توجیه کرده بجز اینکه گوئیم که تاریخ ۷۹۱ غلطست و صحیح تاریخ همانست که شامل ماده تاریخ یعنی ۷۹۲ ، میباشد ؛ اما در این جا چند تا احتمال بی‌اختیار در ذهن پیدا میشود : چرا کاتبی در آن نزدیکی این اختلاف را روا دانسته است ، آیا او فراموش کرده که اول چه نوشته بوده یا اینکه حافظ در روز آخر ذی الحجه ۷۹۱ وفات یافته و در اول محرم ۷۹۲ مدفون شده .

اگر چه حدس آقای محمد قزوینی که تاریخ درگذشت خواجه ۷۹۲ هجری است نه ۷۹۱ ، درست بنظر می‌آید اما حدس دیگر وی که منشاء این غلط قطعه<sup>۵</sup> مشهور است که در آخر غالب نسخ چاپی چاپ شده کاملاً درست نیست . قول آقای مزبور اینست :

« و سایر نسخ که احدی و تسعین و سبعمائة دارند بظن غالب بلکه بنحو قطع و یقین غلط فاحش باید باشند و منشأ این غلط نیز با احتمال بسیار قوی همان قطعه<sup>۶</sup> مشهور و بی‌اساسی است که نه قائلش معلوم است و نه اینکه در چه عصری گفته شده و در آخر غالب نسخ چاپی دیوان حافظ چاپ شده یعنی :



چراغ اهل معنی خواجه حافظ      که شمعی بود از نور تجلی  
 چو در خاک مصلی یافت منزل      بجو تاریخش از خاک مصلی  
 والا بشهادت صریح عموم مورخین معاصر یا قریب العصر باحافظ  
 وفات او در سنه هفتصد و نود و دو بوده است.»

از اینکه هر دو تاریخ ۷۹۱ و ۷۹۲ در نسخه قدیمی گور کهپور وجود دارد که پس از سی و دو سال از درگذشت خواجه حافظ استنساخ شده، از اوضح و اوضحات است که تاریخ ۷۹۱ را نباید بدینطور رد نمود که این تاریخ مبنی است بر قولهای متأخر و جدید و بی اساس، زیرا خود این حدس اخیر پس از کشف شدن نسخه گور کهپور باطل و غلط شده. خلاصه اینکه نسخه گور کهپور برای محققان حافظ خصوصاً درباره تاریخ درگذشت خواجه مسئله تازه پیدا کرده است.

### یادداشتها

- ۱- یک مجموعه فارسی که در موزه برطانیاست، و در میان سالهای ۸۱۳ و ۸۱۴ هجری برای جلال الدین اسکندر بن عمر شیخ تهیه شده بود، دارای ۱۵۲ غزل از حافظ میباشد و این غزلها بنام غزلهای خواجه حافظ بکوشش آقای دکتر خانلری در ۱۳۳۲ شمسی نشر شده؛ اما چون این دیوان کاملی از خواجه نیست، بنابراین ازین صرف نظر شده.
- ۲- مقدمه مصحح ص م.
- ۳- ایضاً، ص کط.
- ۴- ایضاً ص مه-مو.
- ۵- آقای دکتر درغزلهای خواجه حافظ، علاوه نموده که چهار نسخه قدیمتر از نسخه خلخال کشف شده اما او صراحت ننموده که آنها در کجا و در کدام کتابخانه نگهداری میشود.
- ۶- نوه تیمور بود و در ۸۱۲ والی فارس شده و در ۸۱۸ فوت شد (براون: تاریخ ادبیات: ۳: ۳۴۴، امارک: شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۳۷، ۴۳).

۷- ر.ک. 40, v.4, 1943, Istanbul, Islam Ansiklopedisi,

۸- عکس بهره این مجموعه که شامل دیوان حافظست (ص ۲۷۳ تا ۲۶۲) از طرف دولت حیدرآباد در ۱۹۴۶ چاپ شده اما تاریخ کتابت نسخه مزبور بجای ۸۱۸ اشتباهاً ۹۱۸ درج شده.

۹- ورق آخر که دارای نام شاعر بوده باشد افتاده است.

۱۰- هندسه اوراق درج نشده.

۱۲- محذوف در نسخه اصل.

۱۳- نسخه اصل: لفظش.

۱۴- در نسخه قزوینی در ذیل ث، ح، خ، غ یک غزل دارد که شامل نسخه حاضر نیست.

۱۵- از آنجمله منظومه آخر بشکل قطعه است و دفعه دوم ذیل مقطعات نیز درج شده؛ بیت اول اینست: بر سر بازار جان بازان منادی میزنند

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

امر مورد توجه اینست که در هر دو اختلافات نسخ زیاد است و بنابراین واضح است که کاتب فرصت تجدید نظر نیافته. در ذیل قطعات این منظومه بدین شکل یافته میشود:

بر سر <sup>۱</sup> بازار جان بازان منادی میزنند	بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
دختر رز چند روزی هست <sup>۲</sup> کز ما گم شدست	و قتها <sup>۳</sup> گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
جاست دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب	عقل و دانش برد <sup>۴</sup> و شد تا ایمن از وی نغنیوید
هر که آن تلخم دهد حلو ابها جاننش دهم	ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
دختری <sup>۵</sup> شب گرد تلخ تیز گلرنگست <sup>۶</sup> مست	گر بیایدش <sup>۷</sup> بسوی خانه حافظ برید

۱- بسر.

۲- شد کز.

۳- وقت تا.

۴- می بود.

۵- دختر می.

۶- گلرنگست و.

۷- بیایدش.

- ۱۵- نسخه خلیجی شامل ۲۹ و نسخه قزوینی شامل ۳۴ قطعه است .
- ۱۶- نسخه خلیجی و نسخه قزوینی شامل ۴۲ رباعی است .
- ۱۷- ابیات اینست:
- بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد      باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد  
طوطی را بخیال شکری دل خوش بود      ناگهش سنگ بلا نقش اصل باطل کرد
- این دو بیت شامل غزلیست: رک چاپ قزوینی ص ۹۱-۹۲ .
- ۱۸- در قزوینی این عنوان نیست .
- ۱۹- این سه فرد بقرار زیر است :
- چشم آن شب که زشوق تو نهد سربلند      تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود  
نمی بینم نشاط و عیش در کس      نه در سان دلی نه درد دینی  
می خور که صد گناه زاغیار در حجاب      بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند
- برای اینها رک: دیوان چاپ قزوینی ص ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۳۲ .
- ۲۰- مقدمه دیوان از محمد قزوینی ص لج .
- ۲۱- رک: دیوان نول کشور ص ۱۰ .
- ۲۲- ایضاً ص ۲۷ .
- ۲۳- ایضاً ص ۴۰ .
- ۲۴- ایضاً ص ۹۲ .
- ۲۵- بعلاوه نسخه نول کشور، این غزل شامل غزلهای خواجه حافظ، که از روی مجموعه خطی که در سال ۸۱۳-۸۱۴ استنساخ شده، بکوشش دکتر چاپ شده است .
- ۲۶- چاپ نول کشور ص ۱۲۱ .
- ۲۷- این غزل در «غزلهای خواجه حافظ» شامل است ؛ نیز رک : دیوان چاپ نول کشور ص ۲۰۱ .
- ۲۸- دیوان چاپ نول کشور ص ۳۱۷ .
- ۲۹- ایضاً ص ۳۳۰ .
- ۳۰- ایضاً ص ۴۰۹ .
- ۳۱- ایضاً ص ۴۲۰ .

- ۳۲- دیوان چاپ نول کشور ص ۴۰۸ .
- ۳۳- ایضاً ص ۴۳۳ .
- ۳۴- ایضاً ۴۲۸ .
- ۳۵- نسخه خطی از آن بنده ورق ۲۰۲ ب؛ سال کتابت ۱۷ جمادی الاول - ۱۰۵۵ھ .
- ۳۶- مصراع دیگر اینست: کہ نگارخوش شیرین حرکاتت دادند؛  
در دیوان غزلی بمطلع زیر بهمین بحر وجود دارد اما بیت فوق شامل غزل  
نیست:
- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
(دیوان ص ۱۲۴) .
- ۳۷- این غزل شامل نسخه نول کشور نیست؛ باقی سه غزل از ردیف دال  
شامل چاپ نول کشور هست .
- ۳۸- ایضاً ص .
- ۳۹- ایضاً ص ۱۹۴ .
- ۴۰- در چاپ خانلری وجود دارد .
- ۴۱- در نسخه خلخالی هردو غزل شامل غزلیات منسوب می باشند .
- ۴۲- از آنجمله آخر دو شامل دیوان چاپ نول کشور هست .
- ۴۳- مقدمه ص عط .
- ۴۴- ایضاً ص عح .
- ۴۶- مقدمه ص قو-قز (حاشیہ) .
- ۴۵- ص ف .







## مهر فی انتشارات جدید : ۱۳۴۷ = ۱۳۴۸ .

۱- ابن خلدون، عبدالرحمن : مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ جلد ۱۳۴۷-۱۳۳۶ .  
۱۴۰۱ صفحه . بهای دو جلد ۸۴ تومان .

( « انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایران‌شناسی، ۱۷ » ) .

ابن خلدون را مورخان نام‌آور جهان از جمله هوشمندان و نوایغ جهان شمرده‌اند ، و مقدمه معروف او از بزرگترین شاهکارهای علمی و ادبی عالم اسلامی است که در آن برای نخستین بار از فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی، و مبادی اقتصاد سیاسی و عدالت اجتماعی بحث شده است، و به همین دلیل وی را باید پایه‌گذار راستین دانش جامعه‌شناسی شمرد . به عقیده بسیاری از دانشمندان وی در دانش جامعه‌شناسی به مقامی نائل آمده‌است که حتی اگوست کنت، که معمولاً مؤسس جامعه‌شناسی می‌دانند، در نیمه قرن نوزدهم به آن نرسیده‌است .

۲- اسلامی ندوشن، محمد علی . زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه . تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ . ۴۳۶ صفحه . بها ندارد. ( « سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۲ » ) .

بجی است تحلیلی در دایره ادبیات تطبیقی از هفت پهلوان شاهنامه که دارای شخصیت‌های متفاوت هستند؛ یعنی: ضحاک، فریدون، سیاوش، فرود، پیران، رستم، بهرام چوبینه . با مقدمه‌ای تحت عنوان « شناخت فردوسی » درباره فردوسی به استناد شاهنامه .



۳- اعتمادمقدم، علیقلی. شاه و مردم بر بنیاد شاهنامه فردوسی.

تهران: اداره کل نگارش، ۱۳۴۸.

۲+ ۱۰۶ صفحه. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

گفتاری است در آئین شه پرستی ایرانیان، وعلائق و پیوندهای میان

مردم و شاه بر بنیان شاهنامه فردوسی.

۴- اعتماد مقدم، علیقلی. ولیعهدی در ایران باستان بر بنیاد

شاهنامه فردوسی. تهران: اداره کل نگارش، ۱۳۴۸.

۲+ ۷۰ صفحه. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

گفتاری است مبتنی بر شاهنامه فردوسی درباره ولیعهد، چگونگی

انتخاب او، آموزش و پرورش او، هنرها و شخصیت و دیگر ویژگیهای او

و نیز چگونگی سلوک وی در برابر شاه و مردم و سپاه.

۵- افشار، ایرج. کتابشناسی فردوسی: فهرست آثار و تحقیقات

درباره فردوسی و شاهنامه. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷. ۲۸۵

صفحه. مصور. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۵۹»).

نام و نشان تمام مقالات و کتب و رسالاتی است که به زبانهای شرقی

و غربی درباره فردوسی و شاهنامه نوشته شده است به اضافه کتابشناسی

ترجمه ها و منقولات و نسخه های خطی و چاپهای شاهنامه.

۶- افشار، ایرج. فهرست مقالات فارسی: جلد دوم ۱۳۳۹-۱۳۴۵.

تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۷۰۸ صفحه. بها ۱۵۵ ریال.

(«انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه فهرست و کتابشناسی، شماره ۹»).

فهرست موضوعی ۴۶۴۲ مقاله که در ۱۰۹ مجله و سالنامه و مجموعه،

خواه چاپ ایران خواه چاپ خارج آمده است.

## ۷- اقتداری، احمد. آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج

فارس و دریای عمان. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸. ۱۱۳۳ + ۵ صفحه. بصور. بها ندارد («انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۵»).

کتابی است مفصل و مبسوط در باره اماکن و شهرهای باستانی و قدیمی واقع در سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، و نیز اکتشافات باستانشناسی در آن منطقه. در ذکر هر منطقه، گفتاری در خصوصیات جغرافیایی و جغرافیای تاریخی آن آمده، و سپس آثار باز مانده و باز یافته در آن شرح داده شده است. عکسها و نقشهها، همه جا مطلب مورد بحث را روشنتر میسازد.

## ۸- امام شوشتری، سید محمد علی (گردآورنده). فرهنگ واژه‌های

فارسی در زبان عربی. تهران: انجمن آثار ملی، تیرماه ۱۳۴۷. ۸۰۳ + ۴۷ صفحه، («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۵۸»).

فرهنگنامه واژه‌هایی است که از زبان فارسی به صورت تعریب وارد زبان عربی شده است. در «پیشگفت» مختصری در باب روابط ایران و عرب در طول تاریخ آورده شده است که سودمند است.

## ۹- امام شوشتری، محمد علی. ایران گاهواره دانش و هنر: هنر

موسیقی روزگار اسلامی. تهران: اداره کل نگارش، ۱۳۴۸. ۱۶۳ صفحه. بصور. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

«از زمینه‌های بسیار ارجدار در تاریخ فرهنگ ایران یکی آنست که جستجو کنیم و ببینیم سرچشمه و کانون دانشها و هنرهای که در سده‌های میانه در قالب زبان عربی ریخته شده است کجاست؟» و کتاب حاضر،

جستجویی است در باز شناختن سرچشمه موسیقی اسلامی با مقدمه‌ای در باره مقام فرهنگ و تمدن ایران، و مشکلاتی که در راه شناساندن آن وجود دارد.

۱۰- بیانی، مهدی. شرح حال و آثار خوش نویسان. تهران: دانشگاه تهران، ۴۸-۱۳۴۵. جلد ۳ در ۱۰۰۸ صفحه، قیمت دوره ۲۷۰ ریال. (« انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه تحقیقات ایرانی، شماره ۴۳ »).

کتابی است در شرح احوال و آثار ۱۵۲۶ خوش نویس نستعلیق نویس به ترتیب حروف الفباء. در شرح حال هر خوشنویس مختصری از احوال او تا آنجا که بر مؤلف معلوم گشته، آمده است و سپس آثاری که به خط وی در کتابخانه‌ها و موزه‌ها دیده شده ذکر شده است.

۱۱- پرو کوپیوس. جنگهای ایران و روم. ترجمه محمد سعیدی. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷. ۲۲۳ صفحه. بها ۱۶ تومان. این کتاب که جزیی از تاریخ جنگها، اثر پرو کوپیوس مورخ رومی باشد، از مآخذ مهم تاریخ ایران است. نویسنده مشاور قضایی و منشی مخصوص بلیزار یوس، فرمانده رومی بوده و در جنگهای وی در مشرق ایران همراه او بوده است و حوادثی را که در این کتاب شرح می‌دهد همه را دیده است.

۱۲- تاوادیا، جهانگیرک. زبان و ادبیات پهلوی (فارسی میانه). ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۲۲ + ۲۴۹ صفحه. ۱۰۰ ریال. (« انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه زبان آسوزی و زبان-شناسی، شماره ۱۷ »).

به سخن خود نویسنده این کتاب «گونه‌ای تاریخ ادبیات پهلوی است». نخست دربارهٔ واژهٔ «پهلوی» و «زبان پهلوی» شرحی آورده شده است و سپس آثار باز ماندهٔ پهلوی دقیقاً مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

۱۳- خانقاهی، ابونصر طاهر بن محمد. گزیده: در اخلاق و تصوف. بکوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷. ۲۴ + ۲۸۹ صفحه. بها ۲۴ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ متون فارسی، ۳۷»).

کتابی است در بارهٔ آداب و اخلاق صوفیان از اوایل قرن ششم هجری قمری با نثری زیبا و محکم از یکی از صوفیان روشندل ولی گمنام این دوره.

۱۴- دانش پژوه، محمد تقی. فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۴ + ۸۲۰ صفحه، بها ۲۷۰ ریال. (انتشارات دانشگاه تهران: گنجینهٔ فهرست و کتابشناسی، شماره ۱۷).

در این فهرست ۲۰۰۰ واند میکروفیلم از مجموعهٔ میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی معرفی شده است. در آغاز کتاب فهرست نام کتابها و نام کسان به ترتیب الفبایی آمده که کمک سودمندی است در یافتن نام کتابها و نویسندگان مورد نظر، و سپس فهرست براساس نام کتاب به ترتیب الفبایی آغاز شده است، و در هر قلم نام کتابخانهٔ یا کتابخانه‌هایی که نسخه در آنها هست مذکور است.

۱۵- دانش پژوه ، محمد تقی (گردآورنده). **روزبهان نامه**. تهران، ۱۳۴۷. ۴۸۸ صفحه. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۰»).  
مجموعه است در شرح احوال و کرامات و ذکر بعضی از آثار عارف بزرگ قرن ششم، ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان سایر بقلی دیلمی فسائی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶)، حاوی تحفه اهل العرفان از شرف الدین ابراهیم (نوشته در ۷۰۰ هـ ق)، روح الجنان از عبداللطیف شمس (نوشته در ۷۰۰ هـ ق)، تحفه العرفان از خود روزبهان بقلی شیرازی و منازل القلوب از سیما بی که شرحی است بر پاره ای از قسمت های رساله قدس شیخ، نوشته در ۸۸۸ هـ ق.

۱۶- دبیر سیاقی، محمد. **کشف الابیات شاهنامه فردوسی**. جلد نخست: الف - ج. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸. ۱۸ + ۵۶ صفحه. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۱»).

فهرست ابیات شاهنامه فردوسی به ترتیب حروف الفباء، که بر اساس تقسیمات ولف (یعنی تقسیم اشعار شاهنامه بر معیار پنجاه پادشاهی که در شاهنامه نامشان ذکر شده است)، شماره گذاری شده است، و کم و بیش با چاپهای مختلف تطبیق می کند.

۱۷- سلمان ساوجی. **مثنوی جمشید و خورشید**. به اهتمام ج. پ. آسموسن [و] فریدون وهمن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸. ۲۰ + ۱۸۴ صفحه. بها ۱۸ توبان.

طبع انتقادی متن کامل مثنوی عاشقانه جمشید و خورشید اثر سلمان ساوجی (تقریباً ۷۰۷ تا ۸۷۸ هـ ق). است. این مثنوی از آثار لطیف و

زیبای سلمان است و با عاشق شدن جمشید در خواب بر مهر و بی که بعداً معلوم می‌گردد دختر قیصر روم است و خورشید نام دارد آغاز می‌شود، و بعد از حوادث پرمهلکه بسیار به عروسی دودلداده می‌انجامد.

۱۸- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۴۷۳ - ۵۳۵ ه. ق.).  
 مثنویهای حکیم سنایی، به انضمام سیر العباد الی المعاد. تصحیح و مقدمه از محمد تقی مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۶۳ + ۳۵۷ صفحه، قیمت ۱۲۰ ریال. («انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه ستون ایرانی، شماره ۶۷»).

مجموعه‌ایست از مثنوی‌های کوچک سنایی غزنوی شامل عقل‌نامه، عشق‌نامه، سنایی‌آباد، تحریمه‌القلم، طریق‌التحقیق، کارنامه، بلخ یا مطایبه نامه، و سیرالعباد الی المعاد و شرح آن.

۱۹- صفا، ذبیح‌الله. گنجینه سخن: پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان. ۳ جلد. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۳۰۰ + ۲۴۰ + ۲۸۵ صفحه. بها: جلد اول ۸۳ ریال، جلد دوم ۶۰ ریال، جلد سوم ۷۵ ریال. («انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه تحقیقات ایرانی، شماره ۵۶»).

منتخبی است از آثار منثور نویسندگان فارسی زبان از ابومنصور معمری تا نجم‌الدین رازی یعنی از نیمه قرن چهارم تا نیمه قرن هفتم هجری قمری. در مقدمه جلد اول مشروحاً از تحول نثر فارسی و انواع آن سخن رانده شده است. این کتاب بنا به پیشنهاد یونسکو به وسیله دانشگاه تهران چاپ شده است.

۲۰- ضیاء پور، جلیل. زیورهای زنان ایران از دیرباز تا کنون.

تهران: اداره کل نگارش، ۱۳۴۸. ۵۳۷ صفحه. مصور. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

سیری است چشم گیر و جالب در زیورهای زنان ایران از قدیمترین ایام تاکنون با تصاویر و نقشه های فراوان، مبتنی بر یافته های باستانشناسی و حجاریها و نقاشیها، و در عصر حاضر بر مشاهدات عینی.

۲۱- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. **منطق الطیر**. به اهتمام سید صادق گوهرین. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۸.  
۳۱ + ۳۸۴ صفحه. بها ۳۰ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ستون فارسی، ۱۵»).

مثنوی منطق الطیر که نام دیگر آن **مقامات الطیور** است یکی از منظومه های گرانبهای زبان فارسی و از شاهکارهای اندیشه ایرانی است. کتاب داستان مرغان است که در جستجوی پادشاهی برمی آیند که نامش سیمرغ است، و هدهد راهنمای آنان می شود، و از میان همه مرغان تنها سی تن از سختیها و مهالکک راه جان سالم بدر می برند و به حضور سیمرغ که جز خود سی مرغ نیست می رسند. منطق الطیر چکیده افکار صوفیان است درباره وادیهای طریقت و حرکت سالک از نقطه طلب تا مقصد فناء.

۲۲- القاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد. **تاریخ اولجایتو**: تاریخ پادشاه سعیدغیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان محمد طیب الله سرقده. به اهتمام مهین همبلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.  
۲۰ + ۲۸۷ + VIII صفحه. بها ۲۵ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب: مجموعه ستون فارسی، ۴۰»).

ابوالقاسم کاشانی (متوفی در ۷۳۸ ه ق) از مورخان همزمان خواجه

رشیدالدین فضل‌الله طیب بوده، و از او چند کتاب در تاریخ باقی مانده است که یکی *زبدة التواریخ* است، و دیگر *عرایس الجواهر*، و یکی کتاب حاضر که در شرح تاریخ دوران سلطان اولجایتو است. از آنجا که جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله با مرگ غازان خان به پایان می‌رسد، این کتاب همچون ذیلی تاریخ ایلخانان مغول را به پایان می‌برد.

۲۳- کیا، صادق. *آریامهر*. چاپ دوم، تهران اداره کل نگارش، ۱۳۴۷.

شش + ۲۲۰ صفحه. بها ندارد. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

تحقیقی است درباره لقب آریامهر، و آئین لقب نهادن بر پادشاهان در ایران به طور کلی، با توجه به لقبهای پادشاهان ایران از کیومرث تا زردگرد شهریار، و بررسی بعضی از القاب پادشاهان.

۲۴- کیا، صادق. *تاج و تخت*. تهران: اداره کل نگارش، ۱۳۴۸.

چهار + ۲۲۲ صفحه. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

پژوهشی است فقه‌اللغوی درباره واژه‌های تاج و تخت، و واژه‌های فارسی دیگر که با این دو مترادف است: چون افسر، پساك، دیهم، کلاه، گرز، تیار و اورنگ، اماج، تخت، چهاربالش، سریر، گاه و جز آن‌ها.

۲۵- کیکاوس بن اسکند، عنصرالمعالی. *منتخب قابوسنامه*. به اهتمام

غلامحسین یوسفی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷. ۱۶۰ + ۲۷۱ صفحه. بها ۲۰ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه کتب

درسی، ۱»).

قابوسنامه از آثار شیوا و ساده زبان فارسی است. کتاب حاضر

منتخبی است که برای استفاده دانش آموزان و دانشجویان فراهم شده است،



و به همین مناسبت آقای یوسفی معانی لغات و عبارات دشوار را در حاشیه ذکر کرده و نکات ادبی و تاریخی را توضیح داده است .

۲۶- گلچین معانی ، احمد . تاریخ تذکرها های فارسی . جلد اول .

تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۴۸ . ۷۶۵ صفحه ، قیمت ۱۶۰ ریال . « انتشارات دانشگاه تهران : گنجینه فهرست و کتابشناسی ، شماره ۱۶ ، » .

بررسی تفصیلی تذکرها های است که به زبان فارسی خواه در ایران و خواه در خارج ایران تألیف شده است . به ترتیب حروف الفباء تدوین شده ، امّا مؤلف وعده کرده است که در جلد دوم فهرست آنها را به ترتیب تاریخی نیز به دست دهد . در معرفی هر تذکره مشخصات ، نحوه تبویب و شمول آن ذکر شده و فهرست نام کسانی که شرح حالشان در تذکره آمده داده شده است . جلد اول از حرف الف تا ط را در بردارد .

۲۷- سعودی ، ابوالحسن علی بن حسین . مروج الذهب و معادن

الجواهر . ترجمه ابوالقاسم پاینده . تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴-

۱۳۴۷ . ۲ جلد . جلد اول ۱۲ + ۷۸۵ صفحه ؛ جلد دوم ۱۲ + ۹۲۳ صفحه .

بهای دو جلد ۹۳ تومان . ( « انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعه ایرانشناسی ۳۱ و ۴۱ » ) .

مروج الذهب از امهات کتب تاریخی است که در نیمه اول قرن چهارم هجری نوشته شده است . کتاب از آن جهت که شامل روایات و داستانهای ملل قدیم از جمله ایرانیان است و اطلاعات کمیابی از خصائص زندگی این اقوام به دست می دهد از منابع معتبر تاریخ اساطیر و مطالعات شرقی و از ماخذ مهم تاریخ باستان ، خاصه ایران دوره ساسانی و صدر اسلام ، است .

**۲۸- مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی . باتصحیح**

وحواشی بدیع الزمان فروزانفر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.  
 ۶۴ + ۳۲۰ صفحه. بها ۲۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،  
 مجموعه متون فارسی، ۳۸»).

اوحدالدین کرمانی از دانشمندان و مشایخ صوفیه در قرن هفتم بود و این کتاب که در شرح مقامات و کرامات اوست به وسیله یکی از شاگردان و پیروان معتقد او نوشته شده است. از نظر نثر فارسی و فواید لغوی، و نیز تحقیق در مسلک صوفیان در قرن هفتم، حائز اهمیت است.

**۲۹- بهراز، رحمت الله. بزرگان شیراز. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.**

۲۲ + ۵۳۰ صفحه. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی»).

کتابی است در باره زاهدان، عرفا، دانشمندان، مؤلفین، شعرا، پادشاهان، وزراء، اماکن مقدسه و زیارتگاههای شیراز، بامقدمه ای در تاریخ شیراز و «حوادثی که بر مردم این شهر و اطرافیانیش گذشته» است.

**۳۰- مینورسکی، ولادیمیر فدوروویچ. یادنامه ایرانی مینورسکی.**

تدوین مجتبی مینوی و ایرج افشار. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۲۰۶ صفحه  
 فارسی + ۲۵۷ خارجی. بها ۲۵۰ ریال. «انتشارات دانشگاه تهران: گنجینه  
 تحقیقات ایرانی، شماره ۵۷».

مجموعه ای از مقالات تحقیق است از ایرانشناسان و دانشمندان بنام ایرانی و خارجی که به یادبود ایرانشناس معروف روس، مرحوم مینورسکی، نوشته اند.

**۳۱- نراقی، حسن. آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز.**

تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸. ۱۵۰ + ۴۸۰ صفحه. مصور. بهاندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۶۳»).

کتابی است در باره آثار باستانی قبل از اسلام و آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز در دوره اسلامی. صنایع قدیمی و سنتی رایج در این شهرستانها نیز مورد بحث قرار گرفته است.

۳۲- نظام الملک، ابوعلی حسن طوسی. سیر الملوك (سیاست نامه).

به اهتمام هیوبرت دارک. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۷. ۳۷۲ صفحه + ۵ صفحه مقدمه به انگلیسی. بها ۳۰ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۸»).

سیر الملوك یا سیاستنامه از آثار مهم نثر فارسی در قرن پنجم هجری است که فواید ادبی و نیز تاریخی و اجتماعی بسیار دارد. هیوبرت دارک مستشرق انگلیسی، پس از سالها تحقیق نسخه چاپ حاضر را که «اصح نسخه‌های موجود است» فراهم آورده است.

۳۳- وزارت فرهنگ و هنر. اداره کل نگارش. سخنرانیهای نخستین

کنگره تاریخ در ایران. تهران، ۱۳۴۸. ۸ + ۱۱۰ صفحه. («انتشارات وزارت فرهنگ و هنر»).

نخستین کنگره تاریخ در ایران در ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۷ در تالار ساختمان نوین باستانشناسی گشایش یافت، و تا بیست و یکم آبان ادامه یافت. در این مجموعه ده خطابه از خطابه‌های خوانده شده در آن کنگره درج گردیده است.

۳۴- ویلبر، دونالد. باغهای ایران و کوشکهای آن. ترجمه مهین دخت

صبا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸. ۲۷۱ صفحه. مصور. بها ۳۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ ایرانشناسی، ۴۳»).

کتابی است دربارهٔ باغهای کهن و جدید ایران. مؤلف پس از بحثی در بارهٔ گلها و گیاهان بومی و مهاجر این سرزمین به بحث در بارهٔ باغها و کوشکهای ایران از عهد تیموری به این سو پرداخته است، و در ضمن این سیاحت پرده از بسیاری از دقایق ذوق و قریحهٔ ایرانی در باغسازی و گل آرایی و ترتیب استخرها و تعبیهٔ فواره‌ها برگرفته است.

۳۵- همایون، غلامعلی. اسناد مصور اروپائیان از ایران: از اوایل قرون وسطی تا اوخر قرن هیجدهم. جلد اول. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸. ۶ + ۲۳۸ صفحه و ۱۲۷ تصویر خارج از متن قیمت ۱۲۰ ریال. «انتشارات دانشگاه تهران: گنجینهٔ تحقیقات ایرانی، شمارهٔ ۵۵».

تحقیقی است دربارهٔ مسافرتها اروپائیان به ایران، و نقشه‌ها و تصاویری که اینان از مناظر مردم و آداب و رسوم ایرانی کشیده‌اند، و بررسی انتقادی این اسناد مصور.

۳۶- یعقوبی، ابن واضح (احمد بن ابی یعقوب اصفهانی). تاریخ یعقوبی. ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷. دو جلد. جلد اول ۴۰ + ۶۱۰؛ جلد دوم ۱۶ + ۶۴۴ صفحه. بهای دو جلد ۷۰ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ ایرانشناسی، ۲۴ و ۲۹»).

تاریخ یعقوبی از کتب مهم در تاریخ عمومی است که در قرن سوم هجری نوشته شده است. جلد اول کتاب از هبوط آدم آغاز می‌گردد، و

پس از ذکر سرگذشت پیامبران به تاریخ فرمانروایان ممالک قدیمه از جمله بابل و هند و روم و پارس و چین و مصر و بربر و حبشه و سودان و جز آن می‌پردازد و بالاخره تاریخ عرب را در دوره جاهلیت و ولادت حضرت رسول اکرم بازگویی کند .

در جلد دوم به تاریخ خلفای راشدین، خلفای بنی امیه و پانزده تن از خلفای بنی عباس می‌پردازد، و اطلاعات دقیق و سودمندی درباره تاریخ صدر اسلام تا سال ۲۵۹ به دست می‌دهد .

۳۷- یعقوبی، ابن واضح ( احمد بن ابی یعقوب ) . **البلدان** . ترجمه محمد ابراهیم آیتی . تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ . ۱۷ + ۲۱۲ صفحه .  
 بها ۱۸ تریان . ( « انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعه ایرانشناسی ، ۲۸ » ) .

یعقوبی از جغرافیدانان و جغرافی نویسان معروف قرن سوم هجری است، و کتاب البلدان وی از دیرباز مورد توجه بوده است. در این کتاب وی نخست از بغداد و سرمن رأی، و سپس در سه بخش از سرزمینهای معروف آن زمان سخن می‌گوید، و در ذیل هر بخش از شهرها و آب و هوا و محصولات و فواصل اماکن از یکدیگر و حکام ولایات و مقدار خراج هر ناحیه سخن رانده است. از آنجا که بخش مهمی از این کتاب درباره شهرها و روستاهای ایران است در تحقیقات مربوط به جغرافیای تاریخی ایران فوق العاده اهمیت دارد .

**فهرست کتابهایی که به دفتر مجله رسیده است .**

۳۸- ابوعلی سینا ( شیخ الرئیس ) . **ظفر نامه** . با مقدمه و حواشی و تصحیح

غلامحسین صدیقی. تهران: انجمن آثار ملی. تاریخ چاپ ندارد.  
 ۵۰ + ۴۵ صفحه. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۲۳».)  
 ۱- آربری، ا. ج. (ادیتور). **میراث ایران**. ترجمه احمد بیرشک،  
 بهاء‌الدین بازارگاد، عزیزالله حاتمی، محمد سعیدی، عیسی صدیق، و محمد  
 سعین. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

۱۶ + ۶۳۴ صفحه. مصور. بها ۳۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه  
 و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۸».)

۲- آربری، ا. ج. **شیراز مهد شعر و عرفان**. ترجمه منوچهر کاشف.  
 تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

۲۰۸ صفحه. بها ۱۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،  
 مجموعه ایرانشناسی، ۲۵».)

۳- استرآبادی، میرزا مهدیخان. **جهانگشای نادری**. به اهتمام سید  
 عبدالله انوار. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱. ۲۲ + ۹ + ۸۶۰ صفحه.  
 بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۴۵».)

جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی، از کتابهای  
 معتبر در شرح احوال نادر و تاریخ دوران او است. زیرا نویسنده آن در  
 حدود ۱۸ سال ملتزم رکاب نادرشاه بوده و مدتها مقام منشی الممالکی وی را  
 داشته است. حوادث ایران از پیش از آشنایی نادر با شاه طهماسب صفوی  
 تا یکسال بعد از مرگ نادرشاه در این کتاب آمده است. به علت کثرت لغات  
 نامأنوس عربی و استعمالات غریب از صفحه ۴۳۷ تا ۸۰۸ تعلیقات فاضلانه  
 مصحح بر کتاب است.

۴- اصطخری، ابواسحق ابراهیم. **مسالك وممالك**. به کوشش ایرج

- افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- ۲۸ + ۳۴ صفحه. مصور. بها ۳۰ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۹»).
- ۵- انوری ایبوردی، اوحدالدین. **دیوان انوری**. ۲ جلد. جلد اول: **قصاید؛ جلد دوم: مقطعات، غزلیات، رباعیات**. به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰.
- ۲۶ + ۱۶۳ + ۱۱۸۰ + نه صفحه. بها ۲۸ و ۴۵ تومان («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی ۱ و ۴»).
- ۶- باسداد، مهدی. **آثار تاریخی کلات و سرخس**. خطابه آقای مهدی باسداد در روز یکشنبه دوم آبان ۱۳۳۳ در انجمن آثار ملی. تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴. ۴۶ صفحه. بها ندارد. «نشریه انجمن آثار ملی، شماره ۳۰».
- سخنرانی نویسنده است درباره آثار تاریخی بازمانده در ناحیه کلمات و سرخس و پیشنهادهای برای نگهداری آنها.
- ۷- **بحر الفوائد (دایرة المعارف)**. شامل کلام و تصوف و فقه و سیاست. به کوشش محمد تقی دانش پژوه. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵. ۱۵ + ۵۴۰ صفحه. بها ۳۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۸»).
- ۸- بروکلیمان، کارل. **تاریخ ملل و دول اسلامی**. ترجمه هادی جزایری. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
- ۱۵ + ۸۰۲ صفحه. بها ۴۵ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۳۶»).
- ۹- بوزجانی، درویش علی. **روضه الریاحین**. با مقدمه و تعلیقات به کوشش حشمت مؤید. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۲۱ + ۱۷۴ صفحه. بها ۲۰ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۹»).

۹۰- بیغمی، مولانا محمد. **دازاب نامه**. جلد دوم. بامقدسه و تصحیح و تعلیقات ذبیح الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

۸ + ۸۷۴ صفحه. بها ۴۲ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۱۴»).

۹۱- پرایس، کریستین. **تاریخ هنر اسلامی**. ترجمه مسعودرجب نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

۲۱۴ صفحه. مصور. بها ۲۰ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۴۰»).

کتابی است موجز و مختصر از زنی که خود نقاش و هنرمند است در باره هنرهای اسلامی.

Tadjudi, Akbar. *L' Art Modern en Iran*. Tehran: ۱۲

Ministère de la Culture et des Arts. 1967.

۱۳- ترجمه رساله قشیریه. با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۸۴ + ۸۳۸ صفحه. بها ۴۸ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۳۳»).

۹۴- تقی زاده، سیدحسن. **بیست مقاله تقی زاده**: محتوی برترجمه سیزده مقاله از انگلیسی و فرانسه بوسیله احمد آرام و ترجمه یک مقاله از آلمانی (به وسیله کاووس جهانداری)، پنج مقاله فارسی و تعلیقات بر «کتاب گاه شماری در ایران قدیم». تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.



۲۰ + ۵۷۱ صفحه . بها ۲۷ تومان . (« انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ ایرانشناسی، ۲۳ ») .

**۱۵- تمدن ایرانی** . اثر چند تن از خاورشناسان فرانسوی . ترجمهٔ عیسی بهنام . تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶ .  
 ۲۶ صفحه . بها ۳۲ تومان . («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۱۴») .

**۱۶- جرجانی** ، زین الدین ابوالرهم اسماعیل . **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** . کتاب اول . به اهتمام و تصحیح و تفسیر محمد حسین اعتمادی، محمد شهراد، جلال مصطفوی . با مقدمه و تقریظ جهانشاه صالح . تهران : انجمن آثار ملی، [۱۳۴۴] . ۲۶۳ صفحه . بها ندارد («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۵۱») .

**۱۷- جرفادقانی**، ابوالشرف ناصح بن ظفر . **ترجمهٔ تاریخ یمینی**، به انضمام خاتمهٔ یمینی یا حوادث ایام . به اهتمام جعفر شعار . تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ .

۴۴ + ۶۴۰ صفحه . بها ۴۴ تومان . (« انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ متون فارسی، ۳۰ ») .

**۱۸- جعفری**، جعفر بن محمد . **تاریخ یزد** . بکوشش ایرج افشار . تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸ .

۱۳ + ۲۵۵ صفحه . بها ۲۰ تومان . («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعهٔ متون فارسی، ۲») .

**۱۹- Khayyam, Omar. *Quatrains Khayyamiens*. Nouvell**

Traduction par Mahdy Fouladvand. Tehran: Ministère Iranien de la Culture des Arts, 19?, 175 p.

**۲۰- دیاکونف، ا. م.** **تاریخ ماد** . ترجمهٔ کریم کشاورز . تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ .

۱۸ + ۸۲۳ صفحه. بها ۷ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۳۳»).

۲۱- دیاکونوف، م.م. تاریخ ایران باستان. ترجمه روحی ارباب. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

۸ + ۱۷۵ صفحه. بها ۳۲ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۳۹»).

۲۲- رایینو، ه. ل. سفر نامه مازندران و استرآباد. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

۳۷۱ صفحه. بها ۲۳ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۵»).

۲۳- رازی نجم‌الدین. رساله عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق). به اهتمام وتصحیح تقی تفضلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۸ + ۱۲۹ صفحه. بها ۱۴ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ستون فارسی، ۳۱»).

۲۴- رضازاده شفق، صادق (گردآورنده). نادرشاه از نظر خاور شناسان. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹.

۱۴ + ۲۷۶ صفحه. بهاندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۳۹»).

۲۵- سیستانی، ملک‌شاه حسین. احياء الملوك. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

۴۷ + ۶۱۷ صفحه. بها ۴۴ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ستون فارسی، ۲۵»).

۲۶- طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن. داراب نامه طرسوسی. به

کوشش ذبیح الله صفا. دو جلد. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶ -  
۱۳۴۴.

جلد اول ۲۸ + ۵۶۱ صفحه، جلد دوم ۱۵ + ۵۹۸ صفحه بها هر جلد  
۳۶ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی ۲۳ و  
۳۶»).

۲۷- طوسی، احمد بن محمد بن زید. تفسیر سوره یوسف (الستین  
الجامع للطائف البساتین). به اهتمام محمد روشن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب، ۱۳۴۵.

۲۴ + ۷۲۳ صفحه. بها ۳۸ تومان («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و  
نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۳۵»).

۲۸- طوسی، محمد بن محمود بن احمد. عجائب المخلوقات و غرائب  
الموجودات. به اهتمام منوچهر مستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب،  
۱۳۴۵.

۳۰ + ۷۱۱ صفحه. بها ۴۰ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۷»).

۲۹- عبدالقادر بن غیبی حافظ سراغی. مقاصد الالحن. به اهتمام تقی  
بیشش. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

۲۹ + ۲۵۰ صفحه. مصور. بها ۲۴ تومان («سلسله انتشارات بنگاه  
ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۶»).

۳۰- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. دیوان عطار. به اهتمام و  
تصحیح تقی تفضلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۹۲۴ + ۸۸ صفحه. بها ۴۶ تومان («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،  
مجموعه متون فارسی، ۳۲»).

- ۳۱- غزنوی ، سدیدالدین محمد. مقامات ژنده پیل ( احمد جام). به ضمیمه ۱- فصل الحاقی در کرامات شیخ احمد. ۲- رساله « ذیل در اثبات بزرگی شیخ احمد » ۳- جزئی از رساله سمرقندیه. با مقدمه و توضیحات وفهارس به کوشش حشمت الله مؤید سنندجی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵. ۸۸ + ۲۴۴ صفحه. بها ۳۲ تومان. (« انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعه متون فارسی ۷ »).
- ۳۲- کاشفی ، کمال الدن حسین. الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه. ( شرح چهل حدیث نبوی ) . به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدث. تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴. ۱۵ + ۲۲ + ۵۰۸ صفحه. بها ۳۸ تومان. (« سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعه متون فارسی ، ۲۱ »).
- ۳۳- کربلایی تبریزی، حافظ حسین (معروف به ابن کربلایی). روضات الجنان و جنات الجنان. جزء اول. تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی. تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴. ۴۰ + ۶۹۲ صفحه. بها ۴۵ تومان. (« انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعه متون فارسی ۲۰ »).
- ۳۴- کریمان، حسین. ری باستان. مجلد اول: مباحث جغرافیایی شهرری به عهد آبادی. تهران : انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۵. ۳ + سی و دو + ۷۵۷ صفحه. مصور. بها ندارد. (« سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ، ۵۴ »).
- ۳۵- کلاویخو. سفر نامه کلاویخو. ترجمه مسعود رجب نیا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴. ۳۸۷ صفحه. نقشه. بها ۲۵ تومان.

- ۳۶- کیکاوس بن اسکندر، عنصرالمعالی. قابوس نامه. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ۶۰ + ۶۰۴ صفحه. بها ۴۰ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۳۴»).
- ۳۷- گیرشمن، ریان. هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی. ترجمه عیسی بهنام. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.
- ۲۲ + ۴۱۶. مصور. بهاء ۹۴ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۳۹»).
- ۳۸- لسان التمزیل (زبان قرآن). به انضمام فرهنگ لغات. به اهتمام مهدی محقق. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- ۳۷ + ۲۹۲ صفحه. بها ۳۲ تومان. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۲»).
- ۳۹- لمتون، آن ك. س. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ۱۵ + ۸۳۶ صفحه. بها ۴۵. («انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه ایرانشناسی، ۲۰»).
- ۴۰- مصاحب، غلامحسین. حکیم عمر خیام به عنوان عالم جبر. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹.
- ۱۴ + ۳۲۴ صفحه. مصور. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۳۸»).
- ۴۱- مصطفوی، جلال. استفاده دانشمندان مغرب از جبر و مقابله خیام. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹.
- ۱۳۷ صفحه. مصور. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۳۵»).

۴۲- مصطفوی، سید محمد تقی. اقلیم پارس: آثار تاریخی و اماکن باستانی فارس. تهران، ۱۳۴۳.

۳۶ + ۳۶ + ۵۹۵ صفحه. مصور. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۴۸»).

۴۳- مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶.

۳ + ۲۴۶ صفحه. بها ندارد. («سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۵۶»).

۴۴- نسفی، عبدالعزیز بن محمد. کشف الحقایق. به اهتمام و تعلیق احمد مهدوی دامغانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

۳۶ + ۳۴۰ صفحه. بها ۲۶ تومان. («انشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۲۴»).

۴۵- نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری. سیرت جلال‌الدین مینکبرنی. به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

قج (۱۰۳) + ۴۷۸ صفحه. بها ۴۰ تومان. («سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، مجموعه متون فارسی، ۱۹»).

۴۶- واسبری، آرمینیوس. سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه. ترجمه فتحعلی‌خواجه نوریان. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

۱۲ + ۵۴۰ صفحه. مصور. بها ۴۲ تومان.

۴۷- ولادیمیریستف، باریس یا کووله ویچ. نظام اجتماعی مغول (فتودالسم خانه بدوشی). ترجمه شیرین بیانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

- ۱۲ + ۳۳۳ صفحه. بها ۲۵ تومان (« سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعهٔ ایرانشناسی ، ۳۴ »).
- ۴۸- هنوی ، جونس. **زندگی نادرشاه**. ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶.
- ۱۶ + ۳۵۰ صفحه. بها ۲۸ تومان. (« سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعهٔ ایرانشناسی ، ۳۷ »).
- ۴۹- یارشاطر، احسان. **داستانهای ایران باستان**. مبتنی بر آثار اوستائی، فارسی باستان ، پهلوی ، پارتی ، سغدی. تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴.
- ۱۸۷ صفحه. بها ۱۶ تومان. (« انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، مجموعهٔ ایرانشناسی ، ۳۲ »).
- ۵۰- یکانی ، اسماعیل. **نادرهٔ ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او**. تهران : انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۲.
- ۴۱۶ صفحه. بها ندارد. (« سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ، ۴۷ »).

### معرفی چند مقاله از نشریات خارجی

۱. Aziz Ahmad. «Afghānī's Indian contacts», *Journal of the American Oriental Society* Vol. 89, No 3 ( July - September, 1969), pp. 476 - 504.

گفتاری است مبسوط و مستند در بارهٔ ارتباطات سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) با هند، و حدّ تأثیرات وی در نهضت‌های اسلامی هند. عکس نامه‌های فارسی سید جمال و پاسخهای دوستان هندی وی، که در کتابخانهٔ ملی ایران محفوظ بوده همراه مقاله است.

2. Bailey, H. W., «Avesta and Saka», *IJ*, XI, 1969, 289-292.

بجی است دقیق و فشرده درباره چهارواژه اوستایی

*baosavas* و *Saočaya* و *Urvaro. strayā* و *Varaxəδrās*,

که بیلی شواهدی در تایید معنای آنها از زبان ختنی، از زبانهای سکایی، و دیگر زبانهای آریایی آورده است، و از شباهت تعبیر مفسران کتب پهلوی از این واژه‌ها.

3. Berman, Lawrence V. «A reexamination of Maimonides' statement on political science», *Journal of the American Oriental Society*. Vol. 89, No. 1 (January-March 1969), pp. 106-111.

ابن میمون را رساله ایست در منطق به نام رساله فی صناعة المنطق. در فصل چهاردهم این رساله از تقسیمات علوم عقلی سخن بمیان آمده است. از آنجا که معنای گفتار وی درباره علم سیاست برای بعضی از محققان روشن نیست مؤلف مقاله به بررسی مجدد این قسمت از گفتار وی پرداخته و با استفاده از متن عربی تازه چاپ شده این رساله، و استناد به نوشته‌های فارابی و ابن باجه به روشن ساختن نظر موسی بن میمون پرداخته است.

4. Bongard - Levin, G.M. and Tyomkin, E. N., «Fragment of Saka version of the Dharmaśāstra - Sūtra from the N.E. Petrovsky Collection», *IJ*, XI, 1969, 298 - 28.

نویسندگان مقاله در مجموعه نسخه‌های خطی شعبه موسسه آسیایی آکادمی علوم شوروی در لنینگراد، ترجمه یا روایتی از یک متن سانسکریت را به زبان سکایی یافته‌اند که گمان می‌برند از قرن ششم یا هفتم میلادی باشد.



این روایت در اصل در کاشغریافته شده است.

در این مقاله اصل متن به صورت ترانسکریپشون آورده شده ، و سپس ترجمه و واژه‌نامه‌ای باریشه شناسی لغات بر آن افزوده شده است . برای علاقه‌مندان به زبانهای قدیمی ایران بسیار مفید است .

5. Boyce, Mary, «On Mithra's part in Zoroastrianism», *BSOA*, XXXII (1969), pp. 10 - 34.

یکی از مشکلات عمده دین زرتشتی این بوده است که آن عناصر جدیدی که زرتشت در تعلیمات خود آورده است ، عناصری که سبب جدایی و دشمنانگی و فرار وی به نزد بیگانگان و تبلیغ دین خود در میان آنان شده ، چه بوده است . علت این که این موضوع مسئله غامضی در دین زرتشتی است از آنجاست که از راه مقایسه دین زرتشتی و دین ودایی ، می‌توان تاحدی به معتقدات دینی ایرانیان قبل از آمدن زرتشت پی برد ، و همین مقدار اطلاع بلکه بیشتر از دین زرتشتی بعد از زرتشت بر ما هویدا است ، چنانکه می‌توان این مرحله را ادامه سنتهای قدیم دینی ایرانیان دانست ، و حال آنکه در گناهای خود زرتشت این سنتها انعکاس روشنی ندارد . محققان غربی معمولاً این مشکل را این‌گونه حل کرده‌اند ، که بعد از درگذشت زرتشت پیروان وی بلافاصله تعلیمات او را رها ساختند ، و معتقدات گذشته را زنده ساختند ، و از تألیف آن با تعلیمات زرتشت مذهبی التقاطی به وجود آوردند . بويس در این مقاله پس از تجزیه و تحلیل جالبی که از کتاب م. موله

M. Molé به نام

*Cult, myth et cosmologie dans l' Iran ancien* ( Paris, 1963 )

می‌کند، برضد این نظریه استدلال می‌کند، و رأی وی بر آنست که دین زرتشتی ادامه همان سنت‌های ما قبل خوداست با اصلاحات و تأکیدات تازه، و به هیچ وجه زرتشت آن سنت‌های باستانی را منسوخ نکرده بوده‌است. از نکات جالبی که بویس در این مقاله مطرح می‌کند یکی آنست که پیشرفتهای بی نظیری که در قرن گذشته در زمینه زبانشناسی تطبیقی برای محققان مغرب زمین به حاصل آمد، و روشنی که از این رهگذر بردرک بیشتر اوستا افتاد، محققان غربی را غره ساخت که آنان بهتر از خود پیروان دین زرتشت دقایق این دین را می‌فهمند، و از این رو یکباره آثار سنتی زرتشتی را به کنار نهادند و خود به تفسیر و تعبیر مندرجات اوستا پرداختند، و حال آنکه به هیچ وجه چنین نیست.

6. Davidson, Herbert A. « John Philoponus as a source of Medieval Islamic and Jewish proofs of creation », *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 89, No. 2 (April - June 1969), pp. 357-341.

جان فیلوپونوس را کتابی بوده‌است در ردّ بر نظر ارسطو دربارهٔ سرمدی بودن عالم. بسیاری از فلاسفه قرون وسطا، به‌زعم نویسنده مقاله ادله خود را در رد این نظر بر بنیان آراء فیلوپونوس نهاده‌اند. در این مقاله تأثیرات آراء فیلوپونوس، در فیلسوفانی چون سعدیه یهودی، کندی، و عقاید متکلمان نشان داده شده‌است.

7. Fehévari, G., « A seventeenth-century Persian lacquer door and some problems of Safavid lacquer-painted doors », *BSOAS* Vol. XXXII (1969), 268 - 280.

بررسی دقیقی است از یک درلاکی از عهد صفویه، که مؤلف آن را از قرن ۱۷ م میلادی می‌داند، ولی اذعان دارد که بعضی محققان آن را قدیمی‌تر می‌شمارند. این درکه اینک در تصرف جناب مارتین سکیئر Martyn Skinner, Esq. می‌باشد یکی از شاهکارهای هنری عهد صفویه می‌باشد، و نویسنده مقاله ضمن وصف مشخصات آن، شرحی استادانه در باره تمام درهای ایرانی از این قبیل، و نیز آثار مشابه دیگر ایرانی نوشته، و آنها را از لحاظ سبک به سه دسته تقسیم کرده، و وجه افتراق هر دسته را ذکر کرده است، و درخاتمه فهرستی از این گونه درها که در موزه‌های مختلف وجود دارد، با ذکر اینکه متعلق به کدام سبک است، آورده است.

8. Hillmann, Michael Craig, «The Persian Rubā'ī: common sense in analysis», *ZDMG*, 119, 1 (1969), pp. 98-101.

نقدی است درباره مقاله گ. ل. ویندفور G. L. Windfuhr تحت عنوان «ساختمان یک رباعی» که در *ZDMG* سال ۱۹۶۸ ص ۸-۵۷ به چاپ رسیده است. ویندفور در این مقاله کوشیده است که با «تجزیه و تحلیل صوری» که خود ابداع کرده است ساختمان این رباعی معروف خیام:

اکنون ز صبا دامن گل چاک شده

بلبل ز جمال گل طربناک شده

در سایه گل نشین که بسیار این گل

در خاک فرو ریزد ما خاک شده

را نشان دهد، و براساس این تحلیل صوری مدعی است که کلمات گل، و خاک مفتاح معنی رباعی هستند، و خیام منظوری غیر از آنچه لفظاً از

این رباعی فهمیده می‌شود داشته‌است. آقای هیلمن نظریات وی را، نکته به نکته مورد انتقاد قرار داده، و بی‌ثباتی و سستی نظر و استدلال وی را نشان داده است.

9. Khan, M. S. « Miskawaih and Arabic historiography », *Journal of the American Oriental Society*. Vol. 89, No. 4 ( october. Iecember 1969 ), pp. 710 - 730.

مورخان اسلامی از دو گروه خارج نیستند :

۱- یا اهل حدیث و فقیه‌اند .

۲- یا دانشمند و درباری و منشی .

در این مقاله مشخصات تاریخ نگاری این دو گروه مورد بررسی قرار گرفته، و مقام مسکویه در میان آنان مشخص گشته‌است . به نظر نویسنده مسکویه از مورخان گروه دوم به‌شمار می‌رود، و عقاید او درباره تاریخنگاری که در کتاب عظیم وی به نام تجارب‌الامم آمده‌است بسیار بدیع و بنحوی شگفت‌آور و نو وجدید است، و از این رو در میان مورخان اسلامی مقام و منزلتی ویژه دارد .

10. Piemontese, Angelo M., «An Irànian Source for the History of Qājār Persia : The Reports of the General Enrico Andreini (1871-1886)», *East and West*, New Series, Vol. XIX (March-June 1969), 147-175.

پس از زوال قدرت ناپلئون و سقوط جمهوری وینز در ۱۸۴۸ عده زیادی از افسران ایتالیایی روی به کشورهای شرقی نهادند، و در آن نقاط

به عنوان مشاور و معلم در سلک مدرسین مدارس نظامی بیرون آمدند. از آن جمله جمعی به ایران که در این هنگام سعی داشت ارتش خود را با نظامات جدید آشنا سازد، وارد شدند و پناه یافتند، و از آن میان حتی برخی چون فرانچسکو ماترازو و لوئیجی پسچه بدرجات عالی رسیدند. اما از همه این نظامیان مهمتر انریکو اندرئینی از مردم لوکا است که در ۱۸۵۷ میلادی به ایران آمد و با درجه سروانی به عنوان معلم پیاده نظام وارد خدمت قشون شد.

اندرئینی در مدت خدمت خود در ایران گزارشهایی از اوضاع و احوال روز ایران برای دولت ایتالیا میفرستاد، که به لحاظ احتوا بروقاع و حوادث آن روز ایران بسیار مهم است. مجموع این گزارشها به ۴۳۷ می‌رسد، و مع هذا ناتمام است. این گزارشها در بایگانی وزارت امور خارجه ایتالیا در رم محفوظ است.

آقای پیه مونتس که این گزارشها را برای تحقیق در روابط ایران و ایتالیا در قرن گذشته مطالعه کرده است در این مقاله ضمن معرفی این گزارشها و اهمیت آنها، مبالغی از آنرا نیز استخراج و همراه با ترجمه انگلیسی صمیمه مقاله خویش ساخته است.

II. Stietenron, Heinrich von, «Yasht X, 126 an incomplete stanza?» *ZDMG*, 119, 1 (1969), pp. 93-97

یشت دهم همان مهریشت است که یکی از یشتهای مهم اوستاست. ترجمه بند ۱۲۶ این یشت دشواریهایی در بردارد که به عقیده دانشمندان اوستا شناس ناشی از نا استواری دستوری و وزنی آن است. اما شتین کرون، نویسنده دانشمند این مقاله، متوجه شده است که خود این نقص

دستوری و وزنی زاده آن است که قسمتی از این بند ساقط شده و از میان رفته است. وی به استناد دلایل و قرآن متنی، یعنی ازراه مقایسه این بند و بندی دیگر از مهریشت، و با استمداد از اساطیر هندی و ایرانی و بررسی مقام ایزدانی که در سفر آسمانی مهر با او همراه هستند، این رأی را به کرسی قبول می‌نشانند. در آخر مقاله بند ۱۲۶ مهریشت به صورتی که تصویری شود در اصل بوده باشد، بازسازی شده است.

### فهرست بعضی از مقالات مجله‌هایی که به دفتر مجله رسیده است.

- ۱- ابوالقاسمی، محسن: «در باره زبان فارسی: ۶»، سخن، دوره نوزدهم، شماره ۵ و ۶ (بهر ۱۳۴۸)، ۵۴۴-۵۵۰.
- ۲- افشار، ایرج: «آثار محمد بن علی‌شاه طوسی». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. سال پنجم، شماره ۲ (تابستان ۱۳۴۸)، ۲۷۷-۲۸۴.
- ۳- امام شوشتری، سید محمدعلی: «دانشگاه شاپورگرد»، بررسیهای تاریخی، سال چهارم، شماره ۱ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸)، ۳۲۷-۳۵۴.
- ۴- امام شوشتری، سید محمد علی: «دانشگاه شاپورگرد»، بررسیهای تاریخی، سال چهارم، شماره ۲ و ۳ (خرداد - شهریور ۱۳۴۸)، ۲۵۵-۲۹۴.
- ۵- آهنگ، محمد کاظم: «سابقه و آغاز ژونالیزم در افغانستان - ۶»، آریانا، دوره بیست و

هفتم ، شماره ۴ ( اسد - سنبله ۱۳۴۸ ) ، ۶۷-۶۰ .

۶- بایوردی ،

« پنج فرمان » ، بررسیهای تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۲ و ۳

( خرداد - شهریور ۱۳۴۸ ) ، ۶۷ - ۷۸ .

۷- باستانی پاریزی ، ابراهیم :

« داد و ستد در دوره صفوی » ، بررسیهای تاریخی ، سال چهارم ،

شماره ۳ و ۲ ( خرداد - شهریور ۱۳۴۸ ) ، ۱۹۳ - ۲۱۰ .

۸- بیانی ، خانابا :

« چند سند درباره روابط سیاسی ایران و فرانسه در دوره قاجاریه » ،

بررسیهای تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ،

۱۶۳ - ۱۸۹ .

۹- بینا ، علی اکبر :

« جنبه های سیاسی و دیپلماتی مسئله هرات و افغانستان در دوره قاجاریه

تا معاهده پاریس » ، بررسیهای تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین -

اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ، ۶۰ - ۸۶ .

۱۰- پرویز ، عباس :

« سرداران » ، بررسیهای تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۵ و ۶ ( آذر -

اسفند ) ۱۳۴۸ ، ص ۱۰۱ - ۱۱۸ .

۱۱- داودی ، حسین :

« اسناد تاریخی خاندان کلانتری سیستان » ، بررسیهای تاریخی ،

سال چهارم ، شماره ۶ و ۵ ( آذر - اسفند ) ۱۳۴۸ ، ص ۱ - ۳۴ .

۱۲- دهقان ، ابراهیم :

« نامه آقا محمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی » ، بررسیهای تاریخی ،

- سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ، ۲۳۳-۲۳۶ .
- ۱۳- رضا ، عنایت الله :  
« سخن‌های درپیراسون آذربایگان » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ،  
شماره ۱ ( فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ، ۴۱-۵۲ .
- ۱۴- سمسار ، محمد حسن :  
« راهناسه : نقش فرهنگ ایران در کشف راه دریایی اروپا به هند » ،  
بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ،  
۱-۱۹ .
- ۱۵- ستوده ، حسینقلی :  
« تاریخچه قزوین » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۵ و ۶  
( آذر - اسفند ) ۱۳۴۸ ، ص ۱۶۵-۲۱۰ .
- ۱۶- عقیقی ، رحیم :  
« آتش و رهران » ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ،  
سال پنجم ، شماره ۲ ( تابستان ۱۳۴۸ ) ، ۲۲۴-۲۳۹ .
- ۱۷- فکری سلجوقی ، عبدالرؤف :  
« دیباچه دوست محمد هروی : ۱۲ » ، آریانا ، دوره بیست و هفتم ،  
شماره ۴ ( اسد - سنبله ۱۳۴۸ ) ، ۶۸-۷۸ .
- ۱۸- قائم مقامی ، جهانگیر :  
« پژوهشی دربارهٔ تطور شیروخورشید » ، بررسی‌های تاریخی ، سال  
چهارم ، شماره ۱ ( فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ، ۲۵۹-۲۸۲ .
- ۱۹- قائم مقامی ، جهانگیر :  
« مهرها ، طغراها ، توقیعی‌های پادشاهان ایران از ایلخانیان تا پایان قاجاریه » ،  
بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۳ و ۲ ( خرداد - شهریور ۱۳۴۸ ) ،



۱۲۳ - ۱۶۲ .

۲۰- کشمیری ، محمد :

« نامه‌هایی از میرزا آقاخان کرمانی » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم، شماره ۵ و ۶ ( آذر- اسفند ) ۱۳۴۸ ، ص ۱۱۹-۱۶۴ .

۲۱- گلچین معانی ، احمد :

« آل بنجیر » ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ، سال پنجم ، شماره ۲ ( تابستان ۱۳۴۸ ) ، ۱۳۵-۱۹۱ .

۲۲- مجیرشیبانی ، نظام‌الدین :

« روابط ایرانیان با اروپائیان در آغاز دوره صفوی » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۵ و ۶ ( آذر- اسفند ) ۱۳۴۸ ، ص ۳۵-۵۴ .

۲۳- مشیری ، محمد :

« یک سند درباره مرزهای ایران » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۲ و ۳ ( خرداد - شهریور ۱۳۴۸ ) ، ۷۹ - ۱۲۲ .

۲۴- سلکزاده بیانی ،

« پادشاهی پوراندخت ملکه ساسانی و پژوهشی درباره سکه‌های زمان او » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸ ) ، ۲۰-۳۴ .

۲۵- ناتل خانلری ، پرویز :

« آئین عیاری » ، سخن ، دوره نوزدهم ، شماره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ ( خرداد- آبان ۱۳۴۸ ) ، ۱۹-۲۶ ، ۱۱۳-۱۲۲ ، ۲۶۳-۲۶۷ ، ۲۷۷-۴۸۰ .

۲۶- همایون ، غلامعلی :

« نظری به اسناد تصویری آلمانها درباره ایران تا اواخر سده هیجدهم میلادی » ، بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره ۱ ( فروردین -

اردیبهشت ۱۳۴۸، ۸۷-۱۲۶.

۲۷- یوسفی، غلامحسین :

«عارفی ازخراسان»، مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی مشهد،

سام پنجم، شماره ۲ (تابستان ۱۳۴۸) ۱۲-۱۳۴.

## اخبار ایرانشناسی

مجلس بحث تحقیقی دربارهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله

در روز دوشنبه دوازده آبان ماه - سال ۱۳۴۸ به مناسبت ششصد و پنجاهمین سال درگذشت خواجه رشیدالدین فضل‌الله، طیب و مورخ و دانشمند بزرگ ایران در دربار ایلخانیان مجلس تحقیقی شکوهمندی به وسیلهٔ دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز با همکاری کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران منعقد گردید که در آن عده‌ای از دانشمندان و محققان بنام ایرانی و فرنگی شرکت داشتند. این مجلس با پیام تشویق‌آمیز شاهنشاه آریامهر، و سخنرانی فاضلانه وزیر علوم و آموزش عالی افتتاح شد، و مدت ۵ روز طول کشید. نام شرکت‌کنندگان و عنوان خطابه‌هایی که قرائت کردند به شرح زیر است:

بدیع‌الزمان فروزانفر: بعضی از اطلاعات تازه دربارهٔ رشیدالدین.

ج. بویل: اهمیت تاریخ رشیدالدین در تحقیقات مربوط به مغول.

عثمان توران: رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ ملل ترک.

غلامحسین یوسفی: انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین.

عبدالکریم علی‌زاده: آثار رشیدالدین فضل‌الله در اتحاد جماهیر

شوروی.

حسینقلی ستوده: عواید و درآمدهای رشیدالدین و کیفیت مصرف آن.

- سید حسین نصر: اهمیت رشیدالدین از لحاظ تاریخ فلسفه و علوم اسلامی.
- برتولد شپولر: رشیدالدین سیاستمدار.
- جعفر شهیدی: جنبه ادبی آثار رشیدالدین.
- عبدالحی حبیبی: روزگار و آثار و شخصیت نیکو کار رشیدالدین.
- مجتبی مینوی: تنکسوق نامه.
- کارل یان: آشنائی مغرب زمین با رشیدالدین.
- محمد جواد مشکور: ربع رشیدی.
- زکی ولیدی طوغان: آثار فلسفی و اجتماعی رشیدالدین.
- شیرین بیانی: بررسی اوضاع اجتماعی ایران از خلال جامع التواریخ.
- خالد احمد نظامی: رشیدالدین و هند.
- دکتر مهدی محقق: رشیدالدین در دفاع از غزالی طوسی.
- محمد تقی دانش پژوه: سوانح الافکار رشیدی.
- غلامرضا سلیم: تعلیم و تربیت در ربع رشیدی.
- محمد ابراهیم باستانی پاریزی: داستانهای جامع التواریخ.
- منوچهر مرتضوی: تبریز در عهد رشیدالدین.
- ایرج افشار: یزد و رشیدالدین.
- کنت لوتر: سلجوقنامه و جامع التواریخ.
- محیط طباطبائی: سیاست رشیدین.
- زریاب خوئی: تحقیق در احوال رشیدین.
- در پایان این مجلس علمی و تحقیقی، اعضای مجلس به اتفاق آراء  
قطعنامه زیر را تصویب و صادر نمودند:

«مجمع علمی و تحقیقی در باره رشیدالدین فضل‌الله همدانی طیب، مورخ و وزیرشهر ایران که با پیام تشویق‌آمیز و مؤثر شاهنشاه آریا مهر در دانشگاه تهران آغاز شد و در تبریز به پایان رسید نشانی است از اینکه ملت ایران همواره بزرگداشت کسانی را که از بنیان‌آثار مهم و ایجادکنندگان ابواب البرّ و مؤلفان و دانشمندان نامور روزگار بوده‌اند فریضه می‌داند و سعی دارد که با تحقیق و تجسس در احوال آنان تاریکیهای قرون را از چهره تابناک چنین مردانی بزدايد .

به‌مین ملاحظه موقعی که آقای کارل یان از شناسانندگان شیفته و دانشمند رشیدالدین و استاد تاریخ و ادبیات ایران در دانشگاه مشهور لیدن (هلند) به دانشگاه تهران پیشنهاد کرد که به مناسبت ششصد و پنجاهمین سال درگذشت رشیدالدین خوبست مجلسی علمی تشکیل شود و یاد آن دانشمند و یاد کارهای آن وزیر ارجمند پس از هفت قرن بازگو گردد، دانشگاه تهران با مسرت تمام پیشنهاد ایشان را پذیرفت و برای برآوردن مقصود از وزارت علوم و آموزش عالی و دانشگاه تبریز خواست تا این کار با ارزش و ملی که مورد توجه مجامع بین‌المللی بود با همکاری علمی و مادی مشترك عملی شود و ندای حق‌گزاری از رشیدالدین، بهتر و بیشتر نشر گردد.

در این مجمع علمی نه ایران‌شناس از کشورهای خارج و هفده دانشمند ایرانی شرکت کردند و بیست و پنج مقاله علمی خوانده شد و پس از مشاوره و تبادل نظر تصمیمات و پیشنهادهای مذکور در زیر مورد تأیید اعضای علمی و تحقیقی مربوط به رشیدالدین فضل‌الله واقع شد:

۱- پیام شاهنشاه آریا مهر از نشانه‌های علاقه‌مندی خاص ذات

همایونی به دانشمندان گذشته و لزوم تتبع و تحقق در احوال ملت ایران و افراد برجسته آن است .

۲- سپاسگزاری اعضای مجلس به وزیر علوم و آموزش عالی به مناسبت قرائت خطابه<sup>۱</sup> محققانه و کمک معنوی و مادی و نیز به روسای دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز اعلام شود که توسط دانشکده<sup>۲</sup> ادبیات و علوم انسانی و کتابخانه<sup>۳</sup> مرکزی دانشگاه تهران و دانشکده<sup>۴</sup> ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز این کار را عملی کردند .

۳- پیامهای مؤسسه<sup>۵</sup> تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی کشور، وابسته به وزارت علوم و آموزش عالی، و انجمن آثار ملی، کتابخانه پهلوی، اتحادیه<sup>۶</sup> جهانی ایران‌شناسی، دانشگاه تبریز، دانشگاه مشهد گویای اهمیت کار این مجلس علمی بود .

۴- اعضای مجلس امیدوارند که مجموعه<sup>۷</sup> سخنرانیهای ایراد شده هر چه زودتر چاپ شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد .

اعضای مجلس به مؤسسات علمی کشور ایران توصیه و یادآوری می‌کنند که مهمترین نتیجه و واجب‌ترین کار چاپ انتقادی متون آثار رشیدالدین و تدوین کتابشناسی کاملی از نسخ خطی و چاپی تألیفات او و کتب مربوط به اوست .

بهین ملاحظه طرحی جداگانه تهیه شد تا مجمعی خاص این کار ارزشمند و بسیار با اهمیت را عملی سازد ( این طرح منضم<sup>۸</sup> بدین بیان نامه است ) .

البته مناسب است برای بزرگداشت رشیدالدین از هم‌اکنون مؤسسات

تحقیقاتی دانشگاه‌های تهران و تبریز با همکاری دانشمندان متخصص انتشار کتابها و مجموعه مقالات را آغاز کنند.

۵- اعضای مجلس پیشنهاد می‌کنند که در محل ربع رشیدی یک مؤسسه تحقیقاتی وابسته به دانشگاه تبریز ایجاد شود تا هم پهنه‌ای که حوزه علمی بزرگ عصر خود و بنیاد شده توسط رشیدالدین بوده است محفوظ بماند و هم یک رشته تحقیقات جدید به نام آن دانشی مرد عملی شود. در این محوطه حفاریات علمی انجام گیرد و در صورت امکان نقشه‌ای از آن ترتیب یابد.

۶- کتابخانه مرکزی دانشگاه تبریز و تالار ایرانشناسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه عمومی شهر همدان به نام رشیدالدین فضل‌الله نامگذاری شود.

۷- سه خیابان در تهران و تبریز و همدان به نام خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر موسوم گردد.

۸- دانشگاهها و کتابخانه ملی و سلطنتی و مجلس شورای ملی کوشش نمایند که نسخ نفیس آثار اورا که در مجموعه‌های خصوصی نگاهداری می‌شود خریداری کنند.

۹- نسخه و وقفنامه بسیار مهم او که از تصاریف بی‌امان روزگار مصون مانده است و خط عصر هموست خریداری گردد و فوراً بصورت عکسی زیر نظر مجمع چاپ آثار او به چاپ برسد.

۱۰- تهیه دو نسخه عکس یا میکرو فیلم از کلیه نسخ آثار رشیدالدین از اکناف عالم برای دو کتابخانه مناسب تحقیق در تهران و تبریز فراهم شود.

۱۱- شهرداری یا یکی از مؤسسات دیگر مجسمه رشیدالدین را تهیه و در یکی از میدانهای شهر تبریز نصب کند.

### کنگره بین‌المللی ایران‌شناسی در رم

در فروردین ماه ۱۳۴۹ کنگره بین‌المللی ایران‌شناسی در شهر رم در ایتالیا تشکیل گردید. این کنگره به وسیله عده‌ای از برجسته‌ترین ایران‌شناسان و مستشرقان ایتالیایی چون انریکو چرولی، الساندرو بوزانی، فرانچسکو گابریلی، ارنالدو مومیکلیسانو، رافائلو مورگن، آنتونیو پاکلیارو، و جوآنی پوگلیسه کاراتلی اداره می‌شد و جمعی از بزرگترین ایران‌شناسان جهان در آن شرکت داشتند. کنگره از ۳۱ مارس تا ۵ آوریل ۱۹۷۰ ادامه داشت، و موضوع بحث «ایران در سده‌های میانه» بود.

کنگره هر روز صبح و عصر جلسه داشت، و در هر جلسه عده‌ای از دانشمندان خطابه‌هایی قرائت می‌کردند. از ایران عده‌ای شرکت داشتند، و از آن میان آقای دکتر سید حسین نصر در باره «انتشار فلسفه اشراقی سهروردی»، آقای دکتر عباس زریاب خویی درباره «مناقشات مذهبی در دربار ایلخانان»، آقای دکتر بهرام فره‌وشی در باره «علل سقوط ساسانیان» و آقای دکتر احسان یارشاطر در باره «آیا ساسانیان خود را وارث همان‌مشیان می‌دانستند» سخنرانی کردند. برای اطلاع از بقیه خطابه‌های خوانده شده به بخش اخبار در قسمت لاتین مجله نگاه کنید.



## نخستین کنگره ایران‌شناسی

۱۱-۱۶ شهریور ۱۳۴۹

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

تحقیقات و مطالعات مربوط به ایران و فرهنگ و تمدن آن در سالهای اخیر مورد توجه مستمر محققان و دانشمندان ایرانی و خارجی در سراسر دنیا قرار گرفته است. لذا برای آگاهی بیشتر محققان این رشته، از کارها و فعالیت‌های یکدیگر و توسعه تحقیقات و مطالعات ایران‌شناسی کنگره‌ای بنام نخستین کنگره ایران‌شناسی در شهریور ۱۳۴۹ تشکیل خواهد شد تا علاقه‌مندان به تحقیقات ایرانی بتوانند در مدتی کوتاه از راه تعاطی افکار به پیشرفت‌های نوین نائل آیند و بیش از پیش از کارهای یکدیگر اطلاع حاصل کنند و ضمناً همگان نیز از بحث و گفتگوهای آنان استفاده برند.

افراد شرکت‌کننده در کنگره عبارت خواهند بود از:

۱- محققان ایرانی اعم از اینکه در ایران ساکن باشند یا در خارج از ایران سکونت داشته باشند و بتوانند با خرج خود در کنگره شرکت کنند.  
 ۲- ایران‌شناسان خارجی که بتوانند با خرج خود در کنگره شرکت کنند:

۳- دانشجویان دوره‌های فوق لیسانس و دکتری دانشگاه‌های مختلف.

حق مشارکت در کنگره ایران‌شناسی برای دانشمندان یک هزار ریال و برای دانشجویان سیصد ریال است.

مخارج سفر و اقامت محققانی که از کشورهای خارج و یا از شهرهای دیگر می‌آیند بر عهده خودشان و یا مؤسسات و دانشگاه‌های آنهاست، ولی دبیرخانه کنگره در صورتی که از دو ماه قبل از شرکت اشخاص مطلع باشد سعی خواهد کرد در هتل‌های مناسب جا برای شرکت کنندگان تهیه کند.

کنگره بجز جلسات عمومی دارای یازده شعبه خواهد بود.

۱- زبان‌شناسی و لهجه‌های ایرانی (دبیر - احمد تفضلی).

۲- دستور زبان فارسی (دبیر - مصطفی مقرنی).

۳- ادبیات معاصر ایران (دبیر - مظاهر مصفا).

۴- تحقیقات ادبی مربوط به ایران دوره اسلامی (دبیر - حسن سادات

ناصری).

۵- باستان‌شناسی و هنر (دبیر - رضا مستوفی).

۶- تاریخ و جغرافیای تاریخی پیش از اسلام (دبیر - بهرام فره‌وشی).

۷- تاریخ و جغرافیای تاریخی دوره اسلامی (دبیر - اسماعیل رضوانی).

۸- مردم‌شناسی و فرهنگ عامه (دبیر - علی بلوکباشی).

۹- دین و عرفان و فلسفه (دبیر - رضا داوری).

۱۰- علوم (دبیر - مظفر بختیاری).

۱۱- کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی (دبیر - محمد تقی دانش پژوه).

محققانی که مایلند در هر یک از شعب یازده‌گانه مقاله‌ای تحقیقی از

آخرین بررس‌های علمی خود قرائت کنند لطفاً خلاصه آن را قبل از خرداد

ماه ۱۳۴۹ به دبیرخانه کنگره ارسال دارند تا در برنامه‌ای که چاپ خواهد

شد عنوان دقیق و مدت خطابه و محل ابراد آن ذکر گردد. مدت هر خطابه

منحصر آ بیست دقیقه خواهد بود.

برگزاری این نخستین کنگره از طرف دانشگاه تهران بر عهده دانشکده ادبیات و علوم انسانی و کتابخانه مرکزی گذاشته شده است. علاقه‌مندان به شرکت در کنگره برای اخذ اطلاعات بیشتری توانند به ایرج افشار (دبیر کنگره) در کتابخانه مرکزی دانشگاه مراجعه کنند. رئیس کنگره - سید حسین نصر

### ضمیمه شماره یک

- ۱- در برابر یک هزار ریال که دانشمندان و سیصد ریال که دانشجویان برای عضویت می‌پردازند بجز حق شرکت در جلسات و مهمانی، کلیه انتشارات و کتاب مجموعه سخنرانیها را دریافت خواهند کرد.
- ۲- پس از رسیدن خلاصه مقالات خطابه‌هایی که در هر شعبه خوانده خواهد شد اعلام و در برنامه ذکر خواهد شد.
- ۳- دانشمندی که منحصر آ برای عضویت کنگره نام نویسی کنند مبلغ پانصد ریال پرداخت خواهند فرمود.

### هزاره شیخ طوسی

در اسفندماه ۱۳۴۸ به مناسبت هزاره شیخ طوسی در دانشگاه مشهد کنگره‌ای تشکیل شد که مدت یک هفته به طول کشید (از ۲۵ اسفند ۱۳۴۹). کنگره دارای شش گروه به شرح زیر بود:

- ۱- گروه تفسیر و علوم قرآن.

۲- گروه فقه و اصول و مسائل حقوقی .

۳- گروه حدیث و رجال و تراجم .

۴- گروه کلام فلسفه و ملل و نحل .

۵- گروه تاریخ و ادب .

۶- گروه کتاب‌شناسی .

در این کنگره جمعی از دانشمندان و محققان خارجی و ایرانی شرکت

داشتند، و هریک خطابه‌ای تحقیقی قرائت کردند.



EHSAN YAR-SHATER: «Did the Sasanians Consider Themselves Heirs to the Achaemenids?».

PHILIPPE GIGNOUX: «Les collections de sceaux et de bulles sassanides de la Bibliothèque Nationale de Paris».

FRITZ MEIER: «Khurāsān und das Ende der klassischen Sufik».

BERNARD LEWIS: «Assassins of Syria and Ismā'ilīs of Persia».

BERTOLD SPULER: «Le rôle des Turcs dans l'histoire de l'Iran (XI<sup>e</sup>-XIII<sup>e</sup> siècles)».

SANTO MAZZARINO: «Rapporti romano-sasanidi e *l'Anonymus post Dionem*».

AGOSTINO PERTUSI: «La Persia nelle fonti bizantine del secolo VII».

ANNETTE DESTRÉE: «Quelques réflexions sur le héros des récits apocalyptiques persans et sur le mythe de la ville de cuivre».

GIOVANNI PUGLIESE CARRATELLI: «La Persia dei Sasanidi nella storiografia romana (da Ammiano a Procopio)».

GEO WIDENGREN: «The Establishment of the Sasanian dynasty in the light of new evidence».

GIANROBERTO SCARCIA: «Note sul pensiero dei Musa'sa».

ANANIASZ ZAJACKOZWSKI: «Le traité médiéval persan Ādāb al-ḥarb composé pour le sultan de l'Inde Ilutmis comme la source historique».

JOHN A. BOYLE: «The capture of Isfahan by the Mongols».

G. E. VON GRUNEBAUM: «Arabic and Persian Literature : Problems of Esthetic Analysis».

GIUSEPPE TUCCI: «Iran e Tibet».

JANOS HARMATTA: «The middle Persian-Chinese Bilingual Inscription from Hsian and the Chinese-Sasanian Relations».

JACQUES DUCHESNE-GUILLEMIN: «Art et Religion sous les Sassanides».

ANN K. S. LAMBTON: «Mirrors for Princes».

KARL JAHN: «Italy as depicted in Ilkhanid Historiography».

WILHELM EILERS: «Die mongolischen Ortsnamen Irans».

MARGARET HARMATTA PÉKÁRY: «The Decipherment of the Parsik Ostrakon from Dura-Europos and the Problem of Sasanian City Organization».

A. ZARYAB: «Struggle of religious sects in the Ilkhanid Court».

BAHRAM FARAVASHI: «Les raisons de la chute des Sassanides».

WALTER HINZ: «I, Kardēr, High-Priest and Chief-Justice - Self-Portrait of Mani's Opponent».

PRUDENCE OLIVER HARPER: «Sources of the forms and attributes of female figures on Sasanian vessels».

RAOUL MANSELLI: «Esiste una risposta dell'Occidente a Zoroastro? Considerazioni sul dualismo in Occidente».

MARIO GRIGNASCHI: «La riforma tributaria di Khosrow I e il problema del feudalesimo sasanide».

UGO BIANCHI: «Alcuni aspetti abnormi del dualismo presiano».

ARMAND ABEL: «Le Problème des influences iraniennes sur le monde Syro-Egyptien, du XI<sup>e</sup> au XII<sup>e</sup> siècle».

CLAUDE CAHEN: «L'emigration persane des origines de l'Islam à l'arrivée des Mongols».

ALESSANDRO BAUSANI: «Considerazioni sulle origini del ghazal».

FRANCESCO GABRIELI: «L'epopea firdusiana nella letteratura araba».

RICHARD NELSON FRYE: «History and Sasanian Inscriptions».

GHERARDO GNOLI: «Aspetti della concezione sasanide della regalità».

JES P. ASMUSSEN: «Einige Bemerkungen zur sasanidischen Handarz-Literatur».

SEYYED HOSSEIN NASR: «On the diffusion of the Illuminationist Theosophy of Sohrawardi».

TOUFY FAHD: «Un traité d'hydraulique agricole dans *al-Filāha an-Nabatiyya*».



are at present preserved in private collections.

9. A manuscript of the *Vaqfnāma* that has withstood the ravages of time and is an excellent example of the handwriting of his period, should be purchased and published in facsimile as soon as possible under the supervision of the committee charged with the publication of Rashīd al-Dīn's works.

10. Photostatic or microfilm reproductions of all manuscripts of the works of Rashīd al-Dīn, wherever they are to be found in the world, should be made in duplicate for the use of the two libraries, at Teheran and Tabriz respectively, chargee with the carrying out of the research project in question.

11. The Municipal Council of Tabriz or some other public body should commission a statue of Rashīd al-Dīn, to be erected on one of the public squares in the town.

## **Second International Congress of Iranology**

An International Congress of Iranology was held by the Accademia Nazionale Dei Lincie, from 31 March to 5 April 1970, at Rome, Italy. The theme of the congress was «Persia in the Middle Ages».

Following speakers delivered the following addresses.

HENRY CORBIN: «L'idée du Paraclet en philosophie iranienne»,

with the execution of this valuable and important work was agreed upon.

It would certainly be an appropriate tribute to Rashīd al-Dīn if already at this juncture the research departments of the Universities of Teheran and Tabriz, in cooperation with other specialists, were to make a start with the publication of books and collected treatises.

5. Participants to the Seminar propose that a research department affiliated to the University should be founded in the Rab'-i Rashīdī quarter of Tabriz, in order that this area, which was formerly laid out according to plans made by Rashīd al-Dīn himself and where a noteworthy scholarly activity took place during his lifetime, should be kept intact. It was also proposed that a number of new research projects bearing his name should be undertaken. A suggestion was raised to carry out excavations in the area and to reconstruct a plan of the site.

6. The name of Kh<sup>w</sup>āja Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh Vazīr should be given to the Central Library of the University of Tabriz, the Iranology room in the Central Library of the University of Teheran, and the Municipal Public Library at Hamadan.

7. Three avenues, in Teheran, Tabriz and Hamadan respectively, should be named after Kh<sup>w</sup>āja Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh Vazīr.

8. The National and Imperial Libraries and the Library of the National Assembly (Majliss) should make it their aim to purchase valuable manuscripts of the works of Rashīd al-Dīn that

---

and Humanities and the Central Library of the University of Teheran and the Faculty of Letters and Humanities of the University of Tabriz respectively.

3. The messages from the National Center for Study and Research, affiliated to the Ministry of Science and Higher Education, the Association for National Monuments, the Pahlavi Library, the World Union of Iranologists, the University of Tabriz and the University of Mashhad, provide living evidence of the importance attached to the work of this meeting.

4. The participants express the hope that the addresses delivered during the meeting will be published together in one volume as soon as possible and placed at the disposal of those interested.

Participants recommend the publication of critical texts of all the works\* of Rashīd al-Dīn, as well as the compilation of a complete bibliography of the manuscripts and editions of his works and of books dealing with him. They also draw the attention of the appropriate institutions in Iran to the desirability of undertaking this task and to the likelihood of its proving extremely fruitful.

The appointment of a special commission to be charged

---

\* After due considerations and seeing that the historical works of Rashīd al-Dīn have already been published in good critical editions the members of the Committee charged with the publication of his works, Prof. J.A. Boyle and Prof. K. Jahn, now propose to concentrate their activity primarily on the numerous works in the fields of genealogy, philosophy, theology and medicine.

and erudition have done much to promote knowledge of Rashid al-Din, to hold a Seminar on the occasion of the 650th anniversary of his death and thus, after a lapse of 700 years, to revive the memory of this great scholar and statesman and to stimulate a new interest in his works. In order to bring this plan, which was regarded as of prime national importance, to fruition - a plan moreover in which interest was shown in international circles - a request for moral and material assistance was made to the Ministry of Science and Higher Education and to the University of Tabriz. It was felt that a combined undertaking would best serve the purpose of paying homage to Rashid al-Din in as wide a circle as possible.

Nine Iranologists from other countries and seventeen Iranian scholars took part in this Seminar. Twenty-five lectures at a high level of scholarship were delivered. After due consideration the participants agree to give their support to the following resolutions and proposals resulting from the Rashid al-Din celebrations:

1. The message from His Imperial Majesty Shahanshah Aryamihr is one of the signs of the special interest taken by His Majesty in learned men of the past and in the necessity for research and study into the history of the people of Iran and its famous minds.

2. The participants to the Seminar express their gratitude to the Minister of Science and Higher Education for the delivery of a scholarly address, and for moral and material aid; also to the Rectors of the Universities of Teheran and Tabriz who have enabled this meeting to take place through the Faculty of Letters

J. Mashkur, M. Minovi, M. Mohaghegh, M. Mortazavi, Gh. Salim, J. Shahidi, H. Sotoodeh, M. Mohit-Tabataba'i, Gh. Yusofi, A. Zaryab-Kho'i; and from other countries: A. Alizade (U.S.S.R.) J. A. Boyle (England), M. Habibi (Afghanistan), K. Jahn (Netherlands), K. Luther (U.S.A.), Kh. A. Nizami (India), B. Spuler (Western Germany), Z.V. Togan (Turkey), O. Turan (Turkey). These addresses will shortly appear in print.

At the final meeting of the Seminary the following statement was issued:

*Tabriz, Thursday November 6, 1969*

The meeting, devoted to research of a scholarly nature on the renowned Iranian physician, historiographer and statesman Rashid al-Din Faql Allāh Hamadānī, was opened at Teheran with an impressive and inspiring message from His Imperial Majesty Shahanshah Aryamihr and closed at Tabriz. It was felt that the meeting demonstrated the extent to which the people of Iran consider it their duty to honour those who in the course of time have erected important monuments, founded religious institutions or have achieved fame as writers and scholars. Evidence was brought forward of the strenuous efforts being made by means of study and investigation to disperse the shadows cast by the centuries over their brilliant achievements.

It was with great pleasure that the University of Teheran accepted the proposal brought forward by Dr. Karl Jahn, professor in the History and Literature of Iran at the renowned University of Leiden (Netherlands) and one of those who with enthusiasm

# International News on Iranian Studies

## **Seminar of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh**

To commemorate the 650th anniversary of the death of the great scholar and statesman Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, the Universities of Teheran and Tabriz organized a Celebration Seminar from 1-6 November 1969, held partly in Teheran and partly in Tabriz.

The successful realization of this Seminar was in large measure due to the untiring efforts of Professor Seyyed Hossein-e Nasr, Dean of the Faculty of Letters and Humanities and of Dr. Iraj Afshar, Director of the Central Library, for the sessions held in Teheran, and of Dr. Manochihr Mortazavi, Dean of the Faculty of Letters and Humanities at Tabriz University for those held in the latter town.

Active participation in the meeting was limited exclusively to scholars of standing who have been or still are engaged in studies related to Rashīd al-Dīn, which fact accounts for the singularly high level of the proceedings.

Addresses were delivered by the following speakers from Iran: I. Afshar, M. I. Bastani-Parizi, Sh. Bayani, M. T. Danesh-Pajoo, Badi'-al-Zaman-e Foruzanfar, Seyyed Hossein-e Nasr, M.

djéitü, enfant de douze ans, se reconvertit aussitôt au sounnisme auquel RD toujours appartenait. C'était plutôt, comme le décrivent les historiens, la jalousie de son co-ministre 'Alî châh qui voulut devenir seul régent de l'Empire. Ensemble avec ses amis, il engagea des intrigues contre RD et séduisit le jeune souverain qui n'avait aucune expérience. On lui reprocha, à la fin, d'avoir empoisoné Öldjéitü, ce qui, sans doute, était une histoire en l'air. Enfin, RD fut cité en justice, jugé à mort et exécuté le 15 Juillet 1318, le 18 Djémâdi 1 718 h: victime innocent de l'incertitude de droit qui régnait pendant toute l'époque des Ilkhans.

Iran avait perdu un des grands hommes d'Etat de son histoire qui s'était concentré surtout sur la politique intérieure. En même temps, un grand historiographe prit son fin dont la gloire survécut cependant jusqu'à nos jours et a rassemblé pendant cette semaine beaucoup de savants du monde entier pour rendre hommage à un des grand hommes de l'histoire universelle.

En même temps, la fondation d'une nouvelle capitale à Soultanié près de Qazvin, en 1307, a inspiré les artistes et favorisé l'évolution d'un style particulier d'art ilkhanien : nous ne savons pas si cette fondation fut inaugurée par le grand ministre.

Quant à la politique intérieure, l'Iran connut sous Öldjéitü une période d'inquiétude. Le nouveau souverain, baptisé pendant sa jeunesse et devenu sounnite ensemble avec son frère Ghazan, abandonna le rite sounnite, et adhéra, vers 1310, à la confession chiite dont les adeptes étaient à cette époque relativement élevés en Iran, et qui était en train de se stabiliser définitivement dans ce pays. Des tentatives pour reconverter Öldjéitü au bouddhisme échouèrent et eurent pour résultat l'expulsion définitive des prêtres bouddhistes. La conversion du souverain provoqua de nouvelles discussions, car elle poussait l'équilibre des forces religieuses du pays. De même, ce changement mettait en danger les relations avec la vallée du Nil, pays strictement sounnite. Les persécutions qu'Öldjéitü prépara contre les sounnites et qui adoucirent pendant quelques années la situation des chrétiens furent si rigoureuses que des luttes intestines semblaient inévitables lorsque Öldjéitü mourut en décembre 1316. On ne peut rien dire sur la prise de position de RD lors de cette évolution. D'après tout ce que l'on sait, il est resté sounnite et devait, donc, regarder ce changement dans la conviction de son maître comme bien maladroit.

Il ne semble pas que la mort de RD était la conséquence de ce fait. Abou Sa'ïd qui devint le successeur de son père Öld-



Les fondations religieuses, les aouqâf, furent organisées de nouveau et restituées, le cas échéant, à leur propriétaires. Elles furent combinés avec les mesures du gouvernement pour une prévoyance sociale. Sur la proposition de RD, le souverain s'occupa du soutien des personnages âgés et infirmes, du soulagement des pauvres, et même du soin des bêtes.

Voilà un énorme programme de mesures dans le secteur de la vie interne du pays proposé à l'Ilkhan par RD et décrit minutieusement dans son « *Djâmi 'at-tavârikh* ». Même d'après ses intentions RD devrait être rangés parmi les hommes d'Etat importants de son époque. Malheureusement, son ilkhan Ghazan mourut, bien prématurément, à l'âge de 31 ans, en 1304. Cet évènement ne marque point la fin de l'activité de RD comme ministre, mais signifia le bout de l'évolution législative inaugurée par lui. Öldjêitü qui le retint comme ministre aussi bien que 'Alî Châh se fit diriger par lui mais n'avait pas l'intention de grandes réformes qui avait caractérisée son frère Ghazan.

Öldjêitü était amateur d'arts et de sciences, comme Ghazan l'avait été, mais sans qu'aucun des souverains Mongols de la Perse ne se fasse remarquer personnellement dans ce domaine.

Cependant les deux frères s'acquérèrent de grands mérites, comme initiateurs et promoteurs. C'est en premier ligne à l'historiographie que les Khans s'intéressèrent, car elle leur permet de glorifier leur exploits et ceux de leur dynastie. De cette façon on pourrait même dire que RD dépend de Ghazan et d'Öldjêitü, et pas vice versa. Ce n'est pas à moi de glorifier ici cet admirable ouvrage qui n'a rien de comparable en Europe pendant cette époque.

avaient souvent quitté la route prescrite pour «collectionner» aux alentours des «dons» de toute façon et pour commettre des extorsions de fonds ou de ravitaillements; en outre ils se firent loger par les habitants dans leurs maisons. C'était RF qui tenta une expérience en obligeant les courriers de rester sur les routes officielles et prescrites pour leur voyages. Il fit renouveler le réseau des voies et construire haltes à une distance de trois ou quatre farsakh, c'est à dire d'entre dix-huit et vingt-quatre kilomètres environ, où il y avait des chevaux à leur disposition. Les courriers obtinrent des passeports spéciaux qui devaient être estampillés à chaque halte; s'il y avait un retard il devait être marqué. La vitesse des courriers dut être augmentée.

Le commerce à l'intérieur de l'Empire et avec l'Égypte fut favorisé, non seulement par l'augmentation de la sécurité des routes mais par une régulation des crédits et des intérêts à payer. Malheureusement, Ghazan se résolut de supprimer les intérêts totalement, d'après la loi religieuse, mesure qui en Iran comme partout, se montra impraticable et qui ruina l'évolution économique.

Pour améliorer la situation monétaire qui était totalement dérangée par suite de l'introduction du papier-monnaie et par le monnayage différent de quelques états souverains des Ilkhans, RD introduisit un nouveau dinar, appelé dînâr-e râbeh, ou bien dînâr-e râ'edj, c'est-à-dire, dinar favorable ou dinar courant, dont la valeur en comparaison avec le dinar normal fut fixé par une loi. Les monnaies eurent une inscription dans l'écriture Pagspa introduit comme caractère national par le Grand Khan Qubilaï, mais peu lisible en Iran et donc difficile à falsifier. Les monnaies et les mesures durent être les mêmes dans l'Empire entier.

des gardes-champêtres, rendit responsable les citoyens ou paysans aux alentours de chaque ville ou village pour la sécurité de la région. Les finances de l'Etat étaient réglées, les impôts furent fixés de nouveau et publiés afin que toute la population pût s'informer de ses obligations. Pour être en état de faire rentrer les impôts sur la base de l'année solaire, on introduisit l'ère Ghâzânî ou Khânî qui se basait sur l'ancien calendrier persan et qui commençait le 21 mars. On faisait la collection des catastrophes de l'Empire pour avoir une base solide des réglementations. Pour soulever l'initiative de paysans, RD fit distribuer du blé de semence, des outils d'agriculture et du bétail qu'on prenait des ressources de l'impôt payé en nature. RD raconte dans sa chronique qu'on rassembla de cette façon vers 20000 animaux dont les rations de fourrage furent procurées par les redevances de quelques provinces de l'Empire. Les canaux furent renouvelés et de nouveaux furent creusés, et la protection contre les brigands fut renforcée.

En même temps RD fit distribuer des territoires domaniaux et repeupler des terres désertes. Les colons eurent beaucoup de soulagements quant aux impôts; même les pâturages des nomades mongols furent à moitié concédés à ceux qui voulaient les prendre sous la charrue. Toutes ces mesures furent exactement contrôlées, et des transgressions furent rigoureusement punies. Par conséquent, la colonisation du pays fit des progrès remarquables et le montant des impôts augmenta rapidement.

La situation des paysans et des habitants des villes fut améliorée par un nouveau règlement des courriers officiels. Ceux-ci

aux Croisés après sa conquête. A Rome, on était si mal informé qu'on célébra la soumission de la ville sainte à Ghazan par une inscription comme une victoire du christianisme.

Voilà la situation religieuse bien changée sous la domination de Ghazan. Mais ce changement qui ne pouvait pas changer l'opinion de ses sujets d'un jour à l'autre n'était qu'une des difficultés en face desquelles il se trouvait alors. Les finances étaient totalement ruinées, les bazars étaient vides, beaucoup de paysans avaient quitté leur pays pour éviter les mesures des collecteurs d'impôts ou pour ne pas être obligés d'accepter le papier-monnaie distribué sous le prédécesseur de Ghazan. Une reconstruction totale de l'Empire était nécessaire. Voilà la situation en face de laquelle se trouvaient les deux nouveaux ministres de Ghazan: Rachîd ad-Dîn Fazlollâh et 'Alî Châh, tous les deux très énergiques et pleins de bonne volonté.

Rachîd ad-Dîn, converti à l'Islam du judaïsme, comme son souverain du bouddhisme, nous a décrit la situation dans tous les détails, peut-être dans des couleurs un peu trop sombres pour augmenter le mérite de ses propres mesures. C'est pourquoi il publia un vaste code de lois, sans doute ensemble avec 'Alî-Châh, qui nous donne d'abord l'état déplorable qu'il trouva et décrit alors les mesures d'une amélioration. Il y avait des groupes de brigands qui rendirent incertains les voies publiques—groupes formés par des paysans qui avaient quitté leur pays, augmentés peut-être par des persans qui trouvèrent insupportable le joug des mongols et qui, donc, combattirent contre eux. Le code régla donc l'inspection des routes, fit augmenter le nombre des policiers et

Les chrétiens aussi durent supporter la rançon des privilégiés dont ils avaient joui jusqu'alors. L'influence de leur patriarche fut brisée. Il put éviter des conséquences plus graves, mais l'importance du nestorianisme diminua désormais dans son pays d'origine. Les croyants se convertirent de plus en plus à l'Islam ou se retirèrent dans les montagnes peu accessibles au N de la Mésopotamie. Les Mongols abandonnèrent tous le christianisme au cours des années suivantes. Comme musulmans, ils fusionnèrent bientôt avec les Turcs en une nationalité nouvelle, dont le turc devint la langue nationale quotidienne.

En Orient les changements religieux ont toujours des conséquences profondes. Ghazan ne se serait pas décidé à ce changement important sans la mort du Grand Khan Qoubilaï, en 1294. Par suite du trépas du vénéré chef suprême de l'Empire mongole, l'harmonie entre les deux Etats fut compromise. Le lien qui avait uni jusqu'alors les Grands Khans en Chine et les Ilkhans fut rompu. Le Grand Khan ne fut plus mentionné sur les monnaies, les souverains de l'Iran cessèrent de se nommer *Ilkhans* (Khans vassaux d'un autre souverain), et les affaires religieuses ne furent plus traitées selon les vœux du Grand Khan bouddhiste. Seul l'échange d'ambassadeurs fut maintenu.

Le changement de religion n'influença les relations avec l'Occident que plus tard, car Ghazan s'efforça de soustraire les missions aux conséquences des événements. Il réussit même à cacher ses intentions réelles à un tel point que, vers 1300, un Prince arménien put caractériser Ghazan comme un champion de la lutte contre l'Islam en prétendant qu'il irait livrer Jérusalem

de la ruine de l'Etat, mais qui, d'autre part, était l'expression d'un changement de l'opinion du pays. Depuis la mort de l'Ilkhan Ahmed, l'Islam avait gagné de plus en plus des adhérents parmi les Mongols et avait pénétré jusque dans la dynastie; des princes furent attirés par cette religion. Les deux courants religieux, le bouddhisme et l'Islam, étaient en conflit permanent. Le souverain fut enfin vaincu et tué, et un autre compétiteur éliminé. En novembre 1295, Ghazan, fils d'Arghoun, monta sur le trône, âgé de 24 ans. Si cet événement marque une phase décisive dans l'évolution de l'Etat mongol en Iran, c'est parce que Ghazan se proclama musulman dès son accès au trône, et ses successeurs restèrent fidèle à cette décision. Certes, en devenant musulman, Ghazan était amené à un nouveau choix; il avait à décider entre les deux branches principales de l'Islam. Il embrassa le sunnisme, la croyance à la quelle la plupart de ses sujets étaient rattachés. Néanmoins, il ne s'opposa pas au chiisme avec le fanatisme qui avait caractérisé dans le passé maints souverains rigoureusement sunnites. Il conserva dans sa tolérance une partie de la tradition mongole en matière religieuse. Son inclination pour le chiisme le détermina à favoriser activement les institutions chiïtes et à entreprendre un pèlerinage au sanctuaire de Kerbelâ. Le bouddhisme s'était effondré en Iran lors de l'avènement de Ghazan. Une grande partie des Mongols avaient déjà adopté l'Islam auparavant, une autre partie suivit dès lors le mouvement. Les temples transformés en mosquées, leurs anciennes propriétés furent restituées aux musulmans, et les prêtres bouddhistes, autant qu'ils restèrent, furent privés de leur rang.

Mais l'état de l'Iran ne restait pas comme cela. Entre 1282 et 1284, un prince mongol devenu musulman s'était emparé du trône. Il essaya sans grand succès de s'arranger avec les Mamelouks, mais succomba bientôt à une réaction bouddhiste précédé du prince Arghoun. C'était un souverain peu capable et qui surtout ne possédait aucun jugement quant aux moyens financiers de l'Etat. Il s'était mis en tête d'extraire de son pays des sommes énormes en se servant d'un médecin juif comme vizir. En outre il essaya en bouddhiste convaincu de favoriser cette foi, en se servant des juifs et des chrétiens comme contre-poids des musulmans. Finalement, une révolte générale ne put être contenue: l'Ilkhan mourut à cette époque à la suite d'un traitement de rajeunissement qu'un moine bouddhiste lui avait proposé. Le vizir juif fut exécuté immédiatement après.

Son frère et successeur essaya, pour réparer la désastreuse situation financière qui s'était développée, et ordonna l'émission de papier-monnaie. Sur le modèle chinois, il fit imprimer des billets de divers montants, en écriture chinois, persane et mongole, et contraignit la population à l'accepter, en 1294. Personne en Iran ne se fiait de cet argent. Les marchés se vidèrent, on ne trouva plus de nourriture qu'à la campagne, et des bandes de brigands s'organisèrent; la vie publique fut totalement désorganisée. Par suite du désordre général l'émission de papier-monnaie dut être suspendue au bout de six mois. Il va sans dire que les finances de l'Etat étaient totalement ruinées; des escarmouches en Caucasic ne firent qu'aggraver la situation. Enfin, en 1295, s'éleva une rébellion qui, d'une part, était la conséquence

les Ilkhans prirent cette attitude comme complément de leur politique intérieure, pour des raisons politiques et non pas religieuses. Les musulmans s'opposèrent vigoureusement aux idées religieuses des Ilkhans, et ceux-ci étaient des adversaires acharnés de l'islam. Le moyen le plus efficace était sans doute la protection des nombreuses communautés chrétiennes dont ils favorisèrent le plus possible l'expansion. Ce fut donc une époque florissante pour les jacobites et les nestoriens en Mésopotamie: ils purent reconstruire leurs églises et stabiliser leur organisation, leur activité missionnaire s'accrut, et la littérature syriaque connut alors son apogée. La coopération entre l'église nestorienne et l'Etat allait si loin que cette Eglise fit succéder à son patriarche un moine de race turque. Quoiqu'il sût ni le syriaque ni la langue du pays, l'arabe, il fut immédiatement admis à la cour des Ilkhans par suite de sa parenté ethnique avec les Mongols. Il se servit naturellement de sa position en faveur de son église.

La politique intérieure, c'est à dire l'administration et l'économie, était déterminée par la tolérance religieuse des Ilkhans et par leur intérêt pour le commerce et la circulation des produits. Ils favorisèrent, autant qu'on le sache, l'industrie et l'agriculture. Ils tolérèrent les petits princes qui s'étaient subjugués sans résistance et dont les pays avaient ainsi gardé leur autonomie interne. Seule la dynastie des Kourts (Karts) à Hérat qui eut une influence remarquable et dont les membres brillèrent par leurs vertus militaires, essaya à quelques reprises de se dresser contre les Mongols en concluant une entente avec les souverains de la Transoxiane.



leur jeunesse, on pouvait à bon droit croire à la possibilité d'une victoire du christianisme.

Cette opinion semblait d'autant plus justifiée que les Ilkhans n'avaient pas envie d'adopter la religion de la plupart de leurs sujets, à savoir l'Islam, qui était divisé en Iran et en Mésopotamie en plusieurs rameaux, tout comme le christianisme. Les sounnites et les chiïtes s'opposaient sans merci, et les chiïtes n'avaient pas hésité à se servir de la mise à sac de Bagdad et d'autres batailles pour prendre leur revanche sur les sounnites.

Ils établirent une organisation indépendante et augmentèrent leur efforts missionnaires parmi la population sounnite. L'attitude des Ilkhans envers l'Islam ne signifie pas qu'ils conservèrent leur chamanisme ou qu'ils n'avaient pas d'intérêt pour les problèmes religieux. Ils inclinaient, en effet, vers le bouddhisme. Le fils d'Hulégu, Abaqa, fut un bouddhiste convaincu tout au long de sa vie. Il s'efforça de propager cette religion parmi les grands de sa cour et dans le peuple tout entier. On rapporte qu'il avaient construit des temples bouddhistes dans plusieurs villes de l'Iran, et même dans les villages. Malgré tous ces efforts, le bouddhisme était tellement isolé dans l'Etat des Ilkhans qu'on ne pouvait s'attendre à le voir accepté par la population entière. Par conséquent, les Ilkhans étaient forcés de conserver la tolérance de leur ancêtres. Cela permit à toutes les religions de se développer librement. Pour ne pas transformer en adversaires les adhérents des différentes religions, les Ilkhans concédèrent l'exemption de taxes aux membres du clergé de toutes les confessions à l'exception des juifs, comme les sources nous informent. Mais

alentours des Ilkhans, par l'intermédiaire desquels Rachîd ad-Dîn put obtenir les matériaux pour son Histoire générale du monde entier.

La politique extérieure des ilkhans était conforme à la structure interne de son état. La coopération entre la France et le pape d'un coté, les ilkhans de l'autre, ne se fondait pas exclusivement sur la tension politique sur les rives de la Méditerranée. Pour la papauté, les ilkhans étaient les ennemis implacables des mamelouks, qui, de leur côté, étaient devenus les principaux adversaires des États chrétiens d'Orient. L'espoir de l'Occident de se rendre maître du territoire des musulmans reposait en grande partie sur le secours des Ilkhans.

Pour comprendre ces alliances, il ne faut pas perdre de vue la situation de l'époque. Les Mongols, pour autant qu'ils n'étaient pas chamanistes, avaient été un peuple chrétien quoique adonné à la forme nestorienne de cette religion, dont les vues n'étaient pas totalement conformes à la doctrine catholique. Les troupes des Ilkhans s'étaient montrées alliées du christianisme et adversaires de l'Islam lors de l'occupation de la Mésopotamie et lors de leurs expéditions en Syrie. Le fait que les ilkhans trouvèrent des communautés chrétiennes relativement bien établies dans les territoires de l'origine de l'Eglise nestorienne et de l'Eglise jacobite, avaient donné au christianisme une influence considérable à leur cour. Quelques épouses des Ilkhans et beaucoup de princesses étaient des chrétiennes nestorienne dont une princesse byzantine était restée fidèle à sa foi à la cour de Tabriz. Comme, en outre, deux futures Ilkhans avaient été chrétiens dans

Sicile et la Catalogne, qui était rattaché à la Sicile par des liens de parenté entre souverains. Dans le système politique italien les Hohentaufen étaient ennemis des papes et du roi de France, l'allié du pape en Orient, tous deux étaient protecteurs des petits principautés des Croisés sur la côte syrienne. Les Croisés et leurs protecteurs, le pape et la France, étaient ennemis de l'Égypte ils devaient être les alliés naturels des Ilkhans. Des émissaires de la France et du pape vinrent maintes fois en Iran pendant cette période, et ces relations rattachèrent plus étroitement à l'Europe l'Empire des Ilkhans et Tabriz, leur capitale. Elles firent connaître en Europe ce pays asiatique, et elles permirent aux européens de propager le christianisme romain, moins, c'est vrai, parmi les Mongols eux-mêmes ou parmi les musulmans, que parmi les chrétiens indigènes qui purent être gagnés pendant une certaine période à l'idée d'une union avec Rome.

Les deux républiques commerçantes de l'Italie, Venise et Gênes, ne se laissèrent pas rattacher aussi étroitement aux États du Proche-Orient. Elles évitèrent autant que possible une décision politique. C'est pourquoi elles eurent en même temps accès à Tabriz et à la Crimée qui appartenait à la Horde d'Or. Pourtant les hostilités entre Venise et Gênes étaient inévitables, et leurs guerres rendirent impossible une action commune des deux républiques. Venise réussit à acquérir une influence prépondérante à Tabriz, par ses efforts plus soutenus et par ses multiples cadeaux. La raison dominante de son succès fut cependant le fait que son adversaire, Gênes, s'était assurée une grande influence à Saraï dans la Horde d'Or. Voici les représentants de l'Occident aux

temps les plus anciens, était non seulement d'assurer leur domination en Mésopotamie, mais aussi de se rendre maîtres de la Syrie. La possession de ce pays peut empêcher l'Égypte de lancer des attaques contre la Mésopotamie. Par suite de sa défaite près de la source de Goliath, de 'Ain Djalouît, Hulégu, le fondateur de la dynastie des Ilkhans et conquérant de Bagdad, en 1258, n'avait pas gagné cette position favorable. Les troupes mamelouks se trouvaient toujours en Palestine et en Syrie, leur présence à Alep et à Damas était devenue un danger permanent pour l'ouest de l'Etat ilkhanien. Voilà donc Ghazan, le souverain de l'Iran entre 1295 et 1304, répéter cette tâche, avec un succès de passage, mais pas permanent. Nous y reviendrons.

Le régime des Mongols était un gouvernement d'étrangers, certes, et il y avait beaucoup d'iraniens auxquels il ne convenait pas. Néanmoins, les ilkhans étaient contraints par leur situation géographique à se défendre des attaques dirigées contre eux depuis l'Oxus, en Caucasic, en Asie Mineur et sur les bords de l'Euphrate. De cette façon, leur politique extérieure s'alignait sur celle de toutes les dynasties nationales de l'Iran: leur attitude politique s'iranisait de plus en plus.

Quand même, leur politique extérieure ne pouvait pas se borner à s'occuper du seul Proche-Orient. Le Khan de la Horde d'Or, résidant à Saraï sur la Volga, avait conclu avec le souverain de la Transoxiane et le sultan des Mamelouks au Caire une entente dont le but était une attaque combinée contre leur adversaire commun, l'Ilkhan. Cette entente avec l'Égypte inaugura une collaboration entre la Horde d'Or et les Etats qui étaient alliés aux Mamelouks du Nil: l'Etat des Hohenstaufen en

**Bertold Spuler**  
**Hamburg**

## **Rachîd ad - Dîn: homme d'Etat et son époque**

Il n'est pas possible de se rendre compte du rôle que Rachîd ad-Dîn Fazlollâh a joué comme homme d'Etat sans connaître situation externe et interne de l'Empire des Ilkhans dont il était le serviteur fidèle.

Commençons par la situation externe. On sait que la patrie des Perses, le plateau Iranien est protégé presque partout par les montagnes qui l'entourent et ne sont guère accessibles. Il s'agit au Nord-Ouest du Caucase, à l'Ouest et au Sud-ouest du Poucht-Kouh ou Zagros et à l'Est de l'Hindou Kouh, du Pamir et leurs contreforts. Ce n'est que par le Nord-Est, par la région de l'Amou-Daryâ (Oxus) et du Syr-Daryâ (Iaxartès) que la Perse n'est protégé que par le relativement bas Köpet-Dagh, donc facilement accessible. C'est de là que l'Iran était toujours vulnérable: au XIIIe siècle surtout par la Horde d'Or maîtrise de la région de Khwarizm et par les souverains de l'Asie Centrale; il existait une alliance entre ces deux pouvoirs qui, heureusement pour les ilkhans, ne réalisait jamais faute d'une réelle coopération entre les partenaires. Par conséquent, les ilkhans avaient réussi à conserver leurs possessions au N-E de leur Empire.

En outre, le but de tous les souverains de l'Iran, depuis les

centre de gravité de la politique Russe envers la Turquie se déplacera vers les détroits.

La ville de Terskiy s'agrandit considérablement au XVII<sup>e</sup> s. et se transforma en une place forte importante. Son artillerie comptait 38 bouches à feu. Sa valeur commerciale augmenta également. Dans les faubourgs de la ville il y avait d'après le registre de 1640, plus de quarante résidences des *Ouzden* (n. moitti), Cad prince Kabardes. Des marchands arméniens, azerbaïdjanais et persans et d'autres habitants y vivaient.

Le fleuve de Terek était devenu une porte de frontière Russe officielle. Sur la rive gauche l'échelonnaient les agglomérations (*Stanitsa*) des cosaques Tersky et leurs fortins. La ville de Terskiy était le principal point stratégique de cette ligne fortifiée qu'elle bouchait à l'embonchure de Térék.

Au Nord des agglomérations cosaques, notamment dans les steppes entre le Don et la Volga, nomaisaient les Nogai, qui se trouvaient en une dépendance plutôt lâche de Moscou.

La principale voie de Moscou à Terskiy passait par Astrakhan. La voie fluviale était considérée la plus commode. Une, autre vers la Russie passait par la région du Don. Cette voie terrestre était plus dangereuse que l'artière fluviale, mais en revanche plus courte. On s'en servait dans les cas urgents.

78( *Mer Blanche*. Il semble que Kotov entend par là la Mer d'Arabie (Golfe Persique, BN.)

79( *Ourmouz* ( Hormoz, Hourmouz, Hourmyz). L'ancien Ourmouz se trouvait sur le continent, près de la sortie du Golfe, Persique dans la Mer d'Arabie, près du Golfe d'Oman. Dès le 15e siècle, Ourmouz servait de port à la province de Kerman et à toute la Perse du Sud Est. Au XIIIe s, yaqout notait le grand rôle d'Ourmouz dans le commerce avec l'Inde. La ville avait souffert lors de l'invasion mongole. Au XIIIe s. Ourmouz était devenu une bourse principale et une place de transbordement dans le commerce de l'Asie Antérieure et Centrale, de l'Inde et de la Chine. Au début du XIVe s. le Seigneur d'Ourmouz déplaça la ville du continent sur une île Les marchands et les voyageurs de tous les pays trouvaient à Ourmouz la protection et la défense, c'est pourquoi la ville était aussi appelée Dar-al-Aman.

B. N.

3.9.59

Pour compléter la note 21 quelques précisions sont ajoutées ici à propos de la ville de Roerek-Roerki-Roerskiy. Elle joua dans son temps un rôle important dans les relations russo-turco-persanes, se trouvant à la pointe de la pousée russe vers le Sud et les confins persans. La Turquie qui avait aussi une politique active dans le Caucase septentrional, arrière-pays dulittoral de la Mer Noire, dont elle était maîtresse à plusieurs reprises, réclamait la démolition de Terki à la Russie, cherchant aussi à entrer en contact direct avec la Perse.

Ce n'est qu'à partir de l'époque de Pierre Le Grand que le

65( *Now-ruz* (fête le 21 mars).

66( Il n'y a pas de clocher dans les temples musulmans. Ce sont les muezzins qui appellent trois fois par jour à la prière.

67( « Ils jeûnent pendant tout le mois de juillet». Kotov , était en Perse seulement pendant quelques mois et ne pouvait, pas observer le déplacement de fêtes d'un mois à un autre. A en juger en général, il ignorait le calendrier lunaire musulman et crut que le carême mensuel de Ramazan tombe toujours en juillet.

68( Au mois de zi-l-hejje.)

69( Premier chapitre du Coran.

70( Fête à la mémoire de l'Imam Hossein tué en 680 près de Kerbela (sur l'ordre du calife Omeyyade). Phrase mal rendue: « Hossein, Hossein, Chah Hossein ! Vaï Hossein!»

71( Carquois.

72( mamsen-imam Hossein.

73( *Babmet* = Mohammed (570-632) 74) Oziam, Kindiak, oroga, Koumatch, Koutnia - Divers tissus (cf. » E.K. Bakhmantova, Elements iraniens dans le langage d'affaires de l'Etat moscovite », en russe, Zapiski Uni Kazan, Faculté de langues et lettres, fasc. 3.1940 75) mot « Jahoudiyé» déformé.

76( Un des proches du Chah Abbass, qui occupa des postes en vue dans l'Etat.

77( *Kandahar*, une des grandes villes d'Afghanistan, centre, commercial de transit. Elle faisait l'objet d'une longue lutte entre les Séfévides et les Moghols, sous Abbas I, Kandahar appartenait à l'Iran.



répandue alors en Perse. Leurs « maudits », c'est-à-dire les saints musulmans.

63( « *Le Chah* (re)vint ». Kotov visita la Perse pendant le règne du Chah Abbas I ou Grand (1587 - 1628), un des chahs éminents de la dynastie séfévide. Arrivé au pouvoir, Abbas déploya, tous ses efforts pour centraliser l'Etat et renforcer le pouvoir du Chah. Pour en finir avec la dépendance du Chah des tribus kzyylbaches, Abbas accomplit une réforme militaire. Il forma une garde de chahsevens appartenant à différentes tribus et de cette façon il s'assura de ne pas subir l'influence prépondérants d'une seule tribu quelconque. En même temps, il organisa une armée régulière (20 mille), entretenue aux frais du Trésor d'Etat et, mit sur pied la fabrication d'armes à feu. Avec sa nouvelle armée Abbas remporta quelques brillantes victoires sur les Uzbeks et les Turcs et agrandit sensiblement le territoire de son Etat. Sous le Chah Abbas l'Etat séfévide connut l'apogée de son épanouissement et de sa puissance.

64( *Joulfy* - nom déformé de Djoulfa, petite ville à l'endroit où Alindji-Tchaï se jette dans l'Araxe, au XVIe s. tenait une place en vue dans le commerce transitaire via Transcaucasie. En 1603, c'est-à-dire peu de temps avant le voyage de Kotov, Djoulfa fut dévastée par Abbas I et environ 50. 000 habitants furent déplacés en Perse dans le faubourg d'Ispahan, qu'on baptisa dès lors Nouvelle Djoulfa.

Ses habitants ont été répartis par des quartiers (Sloboda ?) arménien (surtout), juif, azerbaidjanien, c'est pourquoi Kotov, emploie ce nom dans le sens de quartier, de faubourg et non comme un nom propre.

connue en tant que centre religieux chiite. Le tombeau de Fatimah, soeur d'un des imams chiïtes, se trouve ici. Depuis le XVIIe s., beaucoup de chahs furent enterrés à Koum.

54) *Royaume de Moultan*. Moultan est une ville dans le Pakistan occidental, un point important sur la voie caravanière commerciale. La ville était bien connue parmi les négociants du Proche et du Moyen Orient. C'est d'après ce nom que Kotov, appelle l'Inde des Grands Mogols « Royaume Moultanéen».

55) *Kachin* = Kachan, ville de Perse au nord d'Ispahan dès la haute époque était renommée grâce à la fabrication d'objets en argile et de faïences. Kachan maintenait son importance commerciale et artisanale au 17e s.

56) *Netenzia* = Netenz, ville de Perse, située sur la route de Kachan à Ispahan.

57) La même légende est aussi rapportée par Adam Oléarius, qui visita la Perse un peu plus tard que Kotov.

58) *Aravlanié* (avramlanié). On a peut-être en vue les zéloteurs d'Abraham, des sectes musulmanes. Il est cependant plus probable que Kotov entend ici les Syriens (nestoreens BN?).

59) *Tyntchak* ou *Tyntcha* - nom de la place commerciale centrale et des travées du marché à Ispahan.

60) *Kiouz* - Mot turc *Kochk* déformé, pavillon, kiosque. A, cette époque il ne pouvait y avoir 200 boutiques russes au marché d'Ispahan.

61) *Krestsy* (= croisements). On entend les marchés situés à des carrefours du centre de la ville.

62) *Abdal*, membres de la congrégation de derviches, la plus

45) *Saltanéya* = ville de Sultaniyeh, qui se trouve à proximité de Zendjan. On a commencé à fonder cette ville au XIIIe s. sous les Houlaguides, qui l'ont proclamée la seconde capitale du pays. Sultaniyeh a connu l'apogée d'épanouissement au XIVE s. Peu à peu, la ville a commencé à déchoir et perdre son importance. Au XVIIe s. elle comptait encore 6000 habitants; du temps de Kotov plusieurs bâtisses étaient encore conservées et frappaient par leur magnificence. Le tombeau du sultan Oldjeito, plus connu sous son nom musulman de Khoda Bendeh, se trouve ici.

46) Il s'agit probablement de quartiers d'habitation auprès de la citadelle.

47) Il s'agit probablement des princes houlagnodes qui régnèrent de la fin du XIVE au début du XIXe s.

48) *Le Chah Soféy - Ismail*, premier chah de la dynastie des Séfévides.

49) *Avgar* = Abhar, ville située sur le chemin de Zendjan à Kazvin.

50) *Kazbin* = Kazvin, une des anciennes villes de Perse. Au XVIe Kazbin était la capitale de la Perse Séfévide et en avait pris de l'extension; au XVIIe s. il ne cédait à aucune ville de Perse, Isphan exceptée, quant à la magnificence.

51) *Bogdat* = Bagdad. En 1623 Bagdad fut conquise par Abbas I, Chah de Perse.

52) *Sava* = Saveh, ville de Perse sur la voie commerciale entre Koum et Kachan.

53) *Koum*, une des anciennes villes de Perse. Elle est surtout

35) Rahdar - droit de douane intérieur ou péage. Abassi - monnaie d'argent.

36) *Mougan*, d'après Kotov, les nomades de la steppe de Mougan. Celle-ci est située dans la dépression du Kour-Araxe, au sud-est du confluent de ces deux cours d'eau.

37) *Saltan* = sultan, grade militaire supérieur sous la dynastie Séfévide.

38) *Mosquée du Chah « Sofey »* à Ardébil qui a été bâtie par le fils du Cheikh Séfi, Cheikh Sadr-ed-Din. Certaines mosquées possédaient (et possèdent, BN) des terres, des caravansérails, des marchés etc, à titre de *waqf* (bien de main morte). Ceci explique pourquoi Kotov compare les mosquées avec les couvents russes.

39) *Divo Mourza*, c'est-à-dire Divi-Mirza, fils d'Abbas I, en - à Ardébil.

40) Kotov parle d'une ancienne coutume en Perse, appelée « best » ( droit d'asile BN), grâce à laquelle un criminel pouvait échapper aux autorités dans une mosquée ou un mausolée (*mazar*) et d'autres endroits tenus pour sacrés.

41) *Mtavelëi* = Matavali, gérant de biens morts.

42) *Khalgan*- ville de Khalkhal, ville en Perse du Nord entre Ardébil et Zendjan.

43) *Kyzyl* - le fleuve Kyzyl-Ouzen, ainsi s'appelle le haut-cours de Séfid Roud.

44) *Zenga* - ville de Zendjan, située sur une très importants artère commerciale en Perse, qui rattachait l'Azerbaïdjan et l'Arménie au centre du pays. Au XVIIe s., Zendjan n'avait pas une grande importance.

appelée « muraille d'Alexandre » (de Macédoine) (Cf. 1, 1. Berezine, Voyage en Orient, p.I, 2e partie, Kazan, 1850, p.8).

30) « *Quarante Martyrs* ». C'est le cimetière bien connu de «sirqlar», D'après une tradition musulmane, ici fut anéanti un détachement musulman arabe envoyé du temps du Calife Osman pour la conquête de cette région. Selon le témoignage de Berezine (op. cit. pp. 30-31) toutes les inscriptions sur les dalles funéraires musulmanes se rapportent au XIVE s. et à plus tard.

31) « *Tézitché* », Teziks, marchands persans. Kotov donne ce nom en général aux Persans.

32) « *Ville d'Alexandrie* », c'est-à-dire fondée par Alexandre le Grand. Les habitants appelaient certaines ruines des anciennes villes des « Alexandries ». Dans le cas présent, on ne sait pas quelles sont les ruines près de Chemakha que mentionne Kotov.

33) *Isfahan*, ville dans la partie centrale de la Perse, fut proclamée capitale de l'Etat Séfévide sous Abbas I, c'est-à-dire peu de temps avant l'arrivée de Kotov en Perse. A la fin du XVIe et au début du XVIIe s., la ville s'agrandissait rapidement; son centre a fait l'objet d'un nouveau plan; des palais et des mosquées ont été bâtis, des parcs plantés, des ponts à multiples arcs de pierre ont enjambé le fleuve de Zaiendeh-Roud, A cette époque, Isfahan était le plus important centre commercial, artisanal et culturel du pays.

34) *Ardébil* était la capitale des premiers chahs séfévides. Le mausolée d'éponyme de la dynastie, Cheikh Sefi et du premier chah - Ismaïl I se trouve ici. Au XVIIe s., malgré le déplacement de la capitale dans une autre ville, Ardébil était une des plus grandes villes de Perse.

26) *Tatars de Crimée*. On a en vue les *Koumyk* soumis du « Krym-Chah » c'est-à-dire le *Chamkhal* de Tarki. Krym est une bourgade de Daghestan sur la rivière Alazan qui se jette dans Koura (elle est mentionnée dans le « Grand Dessin »). Le *Chamkhal* portait le nom d'Ildyrkhan et était apparenté au Chah de Perse (Cf. Lavrov, sur l'épigraphie du Daghestan). Des dalles funéraires ont été déchiffrés portant ces noms de Chamkhal Ildor, fils de Chamkhal Sourpkhai mort en 1045 H. (17.6.1635 - 4.6.1636) Chdesa sœur micidou (« or » en langue avare), morte en 1057 H. (1641-1642). Son autre sœur était l'épouse du Chah, Abbas I

27) *Koumatchania* = Koumyk. Cette peuplade doit ses origines au mélange des tribus locales du Daghestan avec des éléments turcs immigrés, surtout les Kiptchak ou Polovtsi.

28) *Lazguintsi*. Les Lezghiens forment les tribus qui vivent, dans le Daghestan méridional. Au XVIIe s., leur structure était communautaire primitive. Kotov fait une juste observation en indiquant que ces tribus situées entre Tarki et Derbend dans les montagnes ne reconnaissent aucune souveraineté. Leur chef s'appelait « *Outsmiy* ». La principauté Kaïtak, au nord-ouest de Derbend, au début du XVIIe s. appréciait l'appui de l'état russe et les relations commerciales avec lui. Le nom de son prince, *Outsmiy*, serait le mot arabe *ism*, russifié. Le prince en question était ainsi quelqu'un qui a un nom.

29) De Derbend à l'ouest, il y a plusieurs siècles a été construite une muraille pour la défense contre les nomades de Steppes. Chez les auteurs orientaux cette muraille est habituellement

Dessin): « dans ces montagnes en suivant le Térék et d'autres, cours d'eau (vivent) les Tcherkass de Piatigorsk (= Bech Taou) et Kabarda, et Okokh, et Ossok, et Kouguénn, et Mitchguiz).

23) Kotov se trompe en disant que Térék se jette dans Bystraïa 60 verstes en aval de la ville à Terki. Dans l'ouvrage cité au par. 22 on indique que : « Biélaïa et Bystraïa se jettent dans le fleuve Soucha. » Il s'ensuit que Bystraïa est un affluent de Soucha, laquelle à son tour est un affluent de Térék.

24) Il s'agit des crêtes sur la rive d'un torrent de montagne Aktaché dans les gorges de la Chaîne du Caucase.

25) *Kabarda*. Cette peuplade dès les XIII au XVI<sup>e</sup>s. occupent déjà les terres qui au XVII<sup>e</sup> s. recurent les noms de Kabarda et des Tcherkess de Piatigorsk. Au XVI<sup>e</sup> s. une structure féodale y fit son apparition. Au début du XVII<sup>e</sup> s. Kabarda a été morcelée en de multiples petites possessions féodales qui étaient coiffées par un « prince le plus âgé ». La structure sociale de la Kabarda aux XVI-XVII<sup>e</sup>s. avait ceci de particulier que les relations féodales s'entremêlaient avec les rapports de clan et qu'en outre l'esclavage patriarcal y survivait encore. Depuis l'époque de Jean le Terrible des relations amicales s'établirent entre la Kabarda et l'état russe (en 1561, Jean le Terrible épousa la fille du prince Kaber de Temruk). Après que les positions russes au Caucase du Nord ont quelque peu perdu de leur importance pendant l'intervention polono-suédoise en Russie au début du XVII<sup>e</sup> s., l'Empire Ottoman et le Khanat de Crimée avaient à plusieurs reprises essayé d'établir leur pouvoir dans la Kabarda.

14) On n'a pas pu identifier l'emplacement de Farabat dont parle Kotov.

15) *Derbentskiy prissoud* était un Centre administratif où résidait le darouga, fonctionnaire supérieur de police.

16) *Chamakha* (Chemakha, Chamakhi). Au début du XVIIIe c'était une importante ville commerciale et industrielle qui jouissait de notoriété en Europe Occidentale et en Russie, en tant que centre du commerce de la soie, où se rendaient les marchands de Venise, de Gênes et d'autres pays.

17) *Chavran*. Chabran, dans la province de Bakou, se trouvait à quelque 25 km de Kouba. Au début du XVIIe s. c'était une petite forteresse. A présent, il n'en reste que quelques vestiges connus chez les indigènes sous le nom de Chabran Kalessy.

18) *Agatch*, une mesure de distance; un *agatch* à pied valait 4 verstes et un *agatch* à cheval 7 verstes.

19) Sur le rôle que la Turquie joua au Caucase voir les commentaires donnés en annexe d'après l'ouvrage de Smirnov.

20) *Gchern'* (-n mouillé) c'est-à-dire « Tchornyî Rynok », marché noir, bourgade dans la province de «Térek sur la rivière Prorva, près de la Caspienne. Kotov a peut-être en vue un port du même nom sur le littoral occidental et la Caspienne.

21) *Tumenka*, petite rivière dans le Caucase du Nord, sur laquelle a été bâtie la ville de Térek - Terki ( sur l'importance politique de cette ville Cf. également Smirnov mentionné sous le par. 19).

22) Ces faubourgs sont mentionnés dans l'ancien ouvrage de géographie sous le titre de «*Bolchoï Tchertioj*» (c'est-à-dire Grand



Guilan, province caspienne de Perse.

7) *Tatars de kadi* («Kazyievskiyé Tatary») , on appelait ainsi les Nogaï de l'oulouss de Mourza Kazy qui en 1604 se déplacèrent de la région entre la rivière Bouzoulouk et la mer d'Aral vers Azov. Dans le premier quart du XVIIe s., ils attaquaient souvent les agglomérations des Cosaques du Don.

8) *Térek*, la ville de Terki ou Terskiy, centre de la province de Térek, fut créée en 1567. *Tarki* (Tarkhou, Tarkou), à présent un modeste village au bord de la Caspienne, à 2 km de Makhatch Kala ( ci-devant petrovsk).

9) Sur la rive occidentale de la Caspienne il y a une péninsule et une baie d'Akrakhan, où se jette le Térek. Il se peut qu' il y avait là un port, mais à en Juger d' après le contexte, Kotov a en vue le « port de Karagan qui se trouvait dans la région du Delta de yaïk, sur la route vers Khiva et Boukhara (Cf. I. Minaëv, Renseignements sur les pays du Haut Amou - Darya, en russe, S Pbg., 1879, p. 226).

10) L'estuaire du *yaïk* : jusqu'au XVIIIe s. on appelait de ce nom le fleuve d'Oural.

11) *Ouzbeks*. Depuis le début du XVIIe s. les documents russes appellent ainsi les différentes nations de l'Asie Centrale qui composaient le Khanat Cheïbanide ouzbek : Kirguizs, Kazakhs, Kara-Kalpaks et même Tadjiks.

12) La terre de *Chirvan*. Le Khanat de Chirvan, qui était situé sur le territoire de la province actuelle de Bakou, se trouvait sous l'autorité du Chah de Perse.

13) *Nizovaïa* c'est - à -dire Niazabad, port sur le littoral occidental de la Caspienne, dans la partie septentrionale du Daghestan, environ 70 km au sud-est de Derbend.

néanmoins les marchands russes continuaient de se rendre « aux Boukharas » et « chez les Ouzbeks ».

2) *Kyzyl-bachs*, terres kyzylbaches, terre persane, terre du Chah tels étaient aux XVI-XVIIe s. les termes en Russie pour désigner la Perse. Les *Kyzylbachs* (littéralement têtes rouges) étaient les tribus qui, jusqu'au règne d'Abbas I, formaient la principale force armée des Séfevides. On leur donna ce nom à cause des rayures rouges sur leurs couvrechefs. On appelait les persans - *Kyzylbachs* - en Russie Moscovite même dans des documents officiels.

3) *Tatars* (*Tatarovié*), du temps de Kotov on nommait ainsi plusieurs peuples d'origine mongole et turque, qui auparavant faisaient partie des Khanats de Kazan, d'Astrakan et de Crimée. Ici, Kotov a en vue des Tatars d'Astrakhan.

4) *Nogaïs*, descendants de cette partie de la population de la Horde d'Or qui, au XIIIe s. se trouvait sous l'autorité du chef militaire (*temnik*, c'est-à-dire *émir-é-touman*) au nom de Nogaï. Au XIVe s., après la désagrégation de la Horde d'Or, les Nogaïs formèrent la Horde Nogaï, laquelle plus tard s'est divisée en plusieurs hordes plus petites. En 1555-1557, les hordes nogaï passaient successivement sous la souveraineté russe. Les Nogaï nomadisaient dans le Caucase du Nord, entre les mers Noire et Caspienne.

5) *Tzaréva protoka* ou Tzarev, un bras de la Volga qui s'en sépare à 3 km. en aval d'Astrakhan, long de 140 km; il se confond avec le bras dit Balda.

6) *Bouss* guilanais, bateaux de commerce des marchands du

duvazda, biti, bistiyak, sil, silvuyak, tchitchil; 60 - choutch, zachutch, zayak, chouzadou; 70 - gaft'va;

80- gacht'da; 90- nogda; 100- seta; 1000- min (?).

Alphabet arménien: *ain*, pen' ken', ta, *etch*, za, e, et', to, jé, inni, lon, he, tsa (*ken'?*), gots, kat *tché*, men, i, no, cha, *po*, tcha bé (*tché ?*), ra, sé, vov, dun, ré, (*po ?*), foun pour ke (*etch ?*) (*ain*), zaavsas.

Les nombres géorgiens : ert, ori, sami, ohty, houty, eksi, choudi, revia, tsylira, aty. 11 - terpety; 12 - tort; 20 - otsek, 40 ourmousé, 50- satinou, saty; 80 - otmoutsé; 100 - osi;

1000- atasi

Il est douteux que ces annotations « linguistiques » de Kotov offrent un intérêt quelconque, mais on a tenu à les citer. Son prédécesseur en Orient, A. Nikitine, qui voyagea au 15<sup>e</sup> siècle nous laissa une documentation linguistique d'un intérêt certain.-

le 10.8.1959

Mortcerf (S.et M.)

B. Nikitine.

## NOTES

1- Le Khanat de Boukhara de 1510 à 1597 était en possession de la dynastie ouzbeke des Cheïbanides et à partir de 1597 sous celle des Achtarkhanides. Les relations commerciales des marchands russes avec Boukhara avaient lieu encore avant l'invasion mongole. A la fin du XVI<sup>e</sup> et au début du XVII<sup>e</sup>., s. en raison de la lutte intestine en Asie Centrale et des brigandages sur les routes le commerce a quelque peu diminué, mais

Jadis, Ourmouz était une ville indienne, mais elle a été conquise conjointement par le Chah et les Allemands. Et à présent dit-on, la ville appartient entièrement au Chah.

Maintenant, quelques mots sur la religion musulmane. Les Musulmans prient le ciel assis à genoux (à croupeton), les bras levés au ciel. Quand ils vont à la prière, ils lavent les bras jusqu'au coude, les pieds, le derrière et le sexe au devant.

Dans le pays du Chah les missives sont écrites au nom du Chah à toutes les villes.

D'abord, on écrit en or « Grâce à Dieu » et sous ces mots en laissant 3 à 4 lignes, on écrit ce titre : « Sa Majesté le Cheh, Seigneur de tous les Seigneurs, Chah Abbas », puis on met le nom de la ville où on adresse la missive, par exemple, à Chamakha ou Ardébil ou une autre ville et ensuite on écrit à qui « au Sultan d'Ardébil Svirli » ou à un autre Khan quelconque pour qu'il sache qu'à l'heure actuelle un ambassadeur ou un marchand du juste et gracieux Grand Seigneur de Vladimir, qui est le Seigneur des Seigneurs, jouit de la bienveillance du Tsar, rend hommage au Tsar (littéralement : bat du front devant lui-*biot-tchélom*). Et alors on expose l'affaire.

Et toutes les lettres et édits, contrairement à notre écriture, sont écrits de droite à gauche.

Suivent les nombres turcs à propos desquels on remarquera seulement la palatalisation de 4- dert' et le j de 5 - bej, pala - aialisé aussi; 80 également - seksen', mais 90 - toksen. Les nombres persans : yak, panch, chach, gaft, gachtî, nog dah, yakada,

A présent, on va décrire la route de la terre persane dans l'Inde. De la ville du Chah Koum il y a une voie caravanière au royaume multanéen ou l'Inde. De Koum, il y a deux jours de marche à Vaïroméya (Veramine, B.N.), de là à Taïran (Teheran, B.N.) un jour de marche, de là à Farabat (Fakhrabad, petite ville près de Damgan, B. N.) huit jours de marche, de là à Mechhed 15 jours, de là à Kandahar (77) 40 jours. Ici passe la frontière entre les terres du Chah et les terres indiennes. Le Chah prit la ville de Kandahar en 7130 (1622) et elle est devenue ville frontière de l'Inde. Et de la ville de Kandahar on marche tout le temps vers le soleil levant.

Depuis Ispahan il y a une route vers l'Inde par Kachan et Koum et, de là, à Véramine (vide supra).

Depuis Ispahan, il y a aussi une route pour là bas (vers l'Inde la même qu'empruntent les Allemands qui viennent par la Mer Blanche (78) faire le commerce, avec des bateaux. D'Ispahan, il y a aussi une route via Fakhrabad, de là 15 jours de marche pour Mechhed. De Mechhed à Kandahar, il y a 40 jours de marche. Et de Kandahar, dans la direction à la droite du lever du soleil on dit qu'il y a 40 jours de marche jusqu'à la Mer Blanche. Au bord de cette mer est située la ville d'Ourmouz(79) Et dans cette ville il y a un quai pour les navires; des bateaux allemands, anglais et français y viennent (mouiller). De cette ville d'Ourmouz par une piste caravanière à dos de chameaux on se rend, par les villes mentionnées plus haut, à Ispahan, dans le royaume persan; les hommes allemands avec des marchandises et de l'argent pour acheter la soie écruée.

forte et terrifiante, les crocs comme ceux de lion.

Et ces récits sont à présent terminés;

Plus bas est décrite la route de Chemakha en terre turque (Gandja - Erivan - Malazgirt - Erzeroum - Erzindjian - Kara - Hissar Voilogar (non indiqué sur les cartes : ce serait un village entre Chebin - Kara Hissar et Tokat). D'Ardébil on se rend en Turquie via Tabriz. De Kazvin on se rend à Bagdad et Basra :

- Et on dit que Bagdad est une place importante. C'est une grande ville en pierre; un grand fleuve, plus grand que la Moskova, y passe; il y a beaucoup de maisons habitées, beaucoup de monde; mais certaines maisons à Bagdad encore avant sa, conquête par le Chah étaient vides. On dit que dans l'antiquité il y eut une émigration du premier Babylone à Bagdad. Les Persans et les Arméniens jusqu'à présent appellent Bagdad Babylone. Avant la prise de Bagdad par le Chah en 7131 (1623), on dit que du sable tombait du ciel sur le pain et qu'il y avait de ce sable jusqu'à mi-genou. De Bagdad à Basra il y a six jours de marche. Basra était une ville Turque, mais elle fut conquise par Kartchégakhane (76) après la prise de Bagdad par le Chah.

Et depuis ce temps Basra devint limitrophe des terres du sultan turc.

De Bagdad et de Basra commence la terre des nomades arabes. Là est enterré leur Mohammed, dans la terre arabe.

La dépouille de Mohammed repose dans une mosquée vide. De Basra on se rend à Tsargrad (Constantinople, B. N.), en terre turque. Ici les Arabes ne sont pas noirs : les Arabes noirs vivent à côté de l'Inde.

gue les Indiens, ils ont des religions différentes - les uns observent la foi islamique, d'autres croient au soleil. Quand le soleil se lève le matin, ils lui adressent les prières.

D'autres multanées frottent le front au-dessus du nez de la couleur jaune. Si quelqu'un d'eux décède, on le porte hors de la ville ou des faubourgs dans le champ et l'incinère là sur un feu les cendres sont livrées au vent. On dit que le défunt est, soi disant, monté au ciel. Ces Indiens s'appellent chrétiens. Tous les Indiens portent un vêtement d'indienne blanche, un turban blanc sur la tête; ils sont de petite taille, leur visage est pâle, ils sont secs et basanés.

Quant aux Juifs, hommes et femmes, ils portent des vêtements de la couleur cerise, qui extérieurement ressemblent à l'étole des diacres russes, couvrant les épaules et le pan est ourlé; sur la tête chez les uns c'est le turban, chez d'autres des coiffes qui sont comme les *K'lobouks* (des moines russes, B.N.). Les femmes ont sur la tête de grands mouchoirs jaunes, elles ne cachent pas le visage, elles sont plates (de poitrine). Les hommes ont de grandes barbes, les visages sont nets. Que cela soit pour leur perte et torture sans fin.

Dans le Royaume persan, on ne les aime pas, on les tue et on les vexe, on les appelle « tchagat » et d'autres (disent «djigout» (75).

A Kazvin, il y a un animal - un tigre, il est plus grand qu'un lion, son poil à la couleur d'argile, il est court, des bandes noires passent à travers les lèvres comme chez le chat et le comportement félin; il a un gros ventre, bas sur pattes, la voix

et chez certaines les bas sont de velours.

Toutes les femmes et les jeunes filles portent des pantalons. On tresse de longues nattes, jusqu'à la taille et aux talons. Certaines tressent deux, trois et quatre nattes, on y met de faux cheveux et ainsi on s'embellit. On porte des anneaux d'or avec des pierres précieuses et des perles aux narines. Leur sous-vêtement consiste en un caftan étroit et une chemise non brodée et à la poitrine, au cou et sur le front elles portent des perles enfilées. Les Persans et les Kyzylbachs s'appellent musulmans parce que leurs popes pratiquent la circoncision sur les hommes. Le bout de chair coupé est enfilé et on le porte au cou. On a tant de femmes qu'on veut et qu'on peut, deux, trois, cinq ou sept.

Chez les avramliens qui étaient à la rencontre du Chah les visages sont calmes, tous ont de longues barbes, cheveux noirs. Ils ont tant de femmes qu'on veut et qu'on peut, deux, trois, cinq ou sept. Ils portent des vêtements larges, chez tous de la couleur brique, faits de la laine de chameau; ils portent sur la tête un turban, vont nu pieds, les pantalons jusqu'au genou. Les robes des femmes sont jaunes, faites de la même laine de chameau. On dit qu'ils croient en Abraham et s'appellent avramliens. Quand un d'eux meurt, on le met à côté de leur mosquée on l'appuie avec une fourche à la gorge pour qu'il ne tombe pas et il reste debout jusqu'à ce que viennent des oiseaux qui lui crèvent les yeux. Si c'est l'oeil droit qui est crevé, cela signifie que le défunt est un homme pieux, et si c'est le gauche, c'est il n'a pas satisfait Dieu. Après, on les enterre.

En ce qui concerne les multanéens à Ispahan, en notre lan-



les champs. Ainsi continue jusqu'à l'Annonciation. La terre ne gèle pas et tout bétail - brebis, vaches, chevaux, buffles, ânes et chameaux - tous sont rassasiés avec de l'herbe dans les champs. On n'aménage pas de bercail chez eux. Le blé mûrit pour la St. Georges et on le moissonne, et les légumes sont mûrs encore plus tôt. A Ispahan, on sème du blé une deuxième fois et il est prêt à la Dormition. Cependant le blé ne mûrit pas partout en même temps ; on moissonne dans une ville, alors que dans une autre on est encore aux semailles.

Dans la terre de Guilan, près de la mer, il fait plus chaud que dans d'autres villes. Au Mercredi des Cendres, diverses fleurs s'y épanouissent. Le blé dans la terre de Guilan, à Farabad mûrit vite; mais il est nocif, ici - les gens en perdent la raison et l'endroit est malsain ici. Au Guilan, il y a beaucoup de forêts près de la mer et aussi du poisson - *sevruga*, esturgeon et *bé-louga*. Dans tout le pays du Chah, le Guilan excepté, il n'y a aucunes forêts, rien que des montagnes, Et il n'y a pas non plus de rivières, l'eau est conduite partout depuis les montagnes, on fait passer l'eau dans les champs et la végétation est ainsi arrosée. Quant aux pluies, sauf dans la terre de Guilan et à Che-makha, il n'y en a nulle part.

Les Persans et les Kyzylbachs portent des caftans de tissus variés (74), autour de la taille d'épaisses ceintures et par dessus les ceintures des châles couleur cerise; ils mettent un turban sur la tête et aux pieds des bas et des souliers. Les femmes s'en vont enveloppées dans des indiennes fines, on ne voit ni visage ni yeux. Elles portent aux jambes des bas de drap et des souliers,

et à la poitrine et on frotte avec du sang le visage, la tête et les bras. Ensuite, on porte cet épouvantail de paille hors de la ville, dans le champ, on apporte de la paille et du naft, on l'en asperge et le brûle, tout en se fustigeant avec des chaînes. C'est ainsi qu'ils célèbrent le jour quand furent tués leurs maudits et l'imam Hossein (72). Les garçons couverts du sang seraient ses enfants et l'épouvantail de paille celui qui les tua.

En tout, il y a quatre fêtes en terre persane. Et on vient de les décrire point pour la glorification, mais pour leurs reproche, condamnation et perte.

Chaque semaine, les Musulmans observent la fête de vendredi. Ce jour-là, on ne fait pas de commerce, on ne reste pas aux marchés, mais à la veille de vendredi ils couchent avec leurs femmes et les prostituées et avant le jour se lavent dans les bains, et vendredi matin, quand il fait jour, ils s'en vont aux cimetières, où sont enterrés leurs proches et là ils versent des larmes. Telle est leur fête. C'est écrit pour leur condamnation, et non pas pour la louange.

On dit que Mahomet (73) est né un vendredi et depuis ce temps on observe ce jour comme fête hebdomadaire. Et ceci est dit comme reproche et affront, pour le livrer au feu éternel et aux tortures sans fin.

L'hiver dans la terre persane est court. On laboure le sol, sème le froment et le seigle aux environs de Noël et de Baptême. Aux environs de Mercredi des Cendres et après, pendant le Grand Carême, il commence à neiger : il neige la nuit et fond le jour. Il neige beaucoup dans les montagnes, mais peu dans

gars, mais dévêtus et nu-pieds, rien qu'en pantalon, frottés de naft noir et noirs comme des « arap » (= nègres, en vieux russe, B. N.), seules les dents brillent. Ils se promènent sur la place et dans les rues et les maisons, tiennent des pierres dans les mains, les frappent les unes contre les autres et s'exclament sans cesse - « ksen, ksen taoussen ksen ». Pendant 10 jours, ils se promènent sur la place et dans les rues et portent des cercueils tapissés de velours, ornés de cuivre, de paille, d'étain et de verre, au devant desquels des gars tout nus vont à dos de chameaux, face tournée à la queue et ils crient aussi « ksen » Devant les cercueils on porte de longues gaules (hampes), décrites plus haut et on promène aussi des chevaux sellés avec tout le harnachement; des garçons portent des haumes, des armures, le «sgadak (71) un sabre et une lance; deux petits garçons vont nus à cheval; leur corps, tête et visage sont frottés de sang. Sur un autre cheval s'en va un homme nu, enveloppé dans une peau de mouton crue (non tannée, B.N.), laine au corps et *mezdra* (face intérieure de la peau) au dehors, alors qu'une flèche est enfoncée à travers le dos. Devant ces mêmes cercueils on transporte à dos d'âne une effigie habillée, faite en fourrure bourrée de paille; son arc et les flèches sont faits de planchettes de bois, sur la tête est posé un bonnet avec un toupet; on le soutient aux côtés pour qu'il ne tombe pas. Tout le monde l'invective et crache dessus. Ceci se passe sur la place où sont réunis tous les hommes, avec femmes et enfants. Les femmes pleurent, alors que les hommes et les enfants s'entaillent la tête et se promènent ensanglantés. On coupe aussi la peau avec les rasoirs sur les bras

épaules, puis sur les bras élevés au-dessus de leurs têtes et on l'a tenu ainsi pendant longtemps, tant que le Chah était debout sur le balcon et prononçait une prière suivant sa religion; après sa fin, on remit l'homme par terre. La tête du chameau, ses pattes et sa chair ont été apportées sur la grande place. Là, les hommes rattachés les uns aux autres se tenaient par régiments et voici que commença la bagarre pour la tête du chameau : les gens de Tabriz se battaient en terrible combat avec les Isfahanais, à cheval et à pied, et on s'attaquait jusqu'à la mort. Le régiment victorieux prend la tête du chameau et la porte au Chah, qui récompense ce régiment. Quant à ceux qui ne participent pas à cette bataille, on fait sur eux un rapport au *darouga* et il leur adresse une remontrance et fait la leçon. Et si chez quelques maris les femmes ne se rendent pas à la rencontre du Chah, on réprimande aussi ces époux et on les frappe d'amende. Et si le mari ou la femme ne sortent pas une deuxième fois, le *darouga* les fait exécuter. De cette façon on fait la fête pendant 3 jours, on ne fait rien, pas de commerce, on bat le tambour, souffle dans les trompettes, joue des clarinettes, vend des oeufs rouges, les gens se prennent par les bras, baisent la main les uns aux autres. Et quand s'écoule une semaine de cette fête, on bat le tambour toute la nuit, frappe sur les cymbales, joue des clarinettes, souffle dans les trompettes jusqu'à 5 h. du matin. Il n'y a pas d'offices dans les mosquées, il n'y a que des jeux.

La quatrième fête - « baïram ochour » (70) commence le premier jour du mois lunaire de novembre et continue jusqu'au dix de ce mois. Les hommes vont ensemble par deux, gars avec

sur sa tête. Le Chah s'approche du chameau, avec sa suite et les ambassadeurs et les marchands d'autres Etats. Le Chah, à cheval, commence à prononcer la fatiha (69), en notre langue - la prière, - et ayant fini il fait signe de la main au *darouga*. Le *darouga* à cheval s'approchera alors du chameau, prendra la lance à celui qui la porte et depuis le cheval enfonce la lance entre les côtes du chameau, puis il s'éloigne et laisse la lance piquée dans le chameau. Après cela, le Chah, toute sa suite, les ambassadeurs, les marchands et tout le monde retourne vite, les cavaliers galopent et les piétons courent. Les bouchers coupent aussitôt la tête du chameau, le débitent en morceaux et (les) portent au palais du Chah. Et quand le Chah et tout le monde s'engageront dans la rue par les jardins et les endroits décrits plus haut, alors en raison de la multitude de gens et de chevaux serrés on peut à peine y passer, par ces rues et le pont. En haut, sur le pont en plusieurs rangées sont assises les femmes et crient à haute voix, se frappent les lèvres avec la main, pour que la voix se dédouble. Et on éprouve de la peur à entendre ce cri.

De retour dans les jardins de devant, le Chah était à nouveau monté sur le balcon au-dessus de la porte qui s'ouvre sur le jardin, et avec lui sa suite, les ambassadeurs et les marchands. On apporte également ici la tête du chameau à cheval et sur la plateforme de pierre devant le balcon du Chah on l'élève haut dans les mains d'un homme et ensuite on l'abaisse par terre, tout en hurlant, et de cette manière on a élevé et abaissé la tête cinq fois environ, après quoi on a hissé l'homme d'abord sur les

tapis et orné de fleurs sur la place, dans les marchés et par toutes les rues. Devant lui marchent des hommes, on joue des clarinettes, on bat sur les tambourins. Et d'autres personnes, femmes et enfants, arrachent de la laine du chameau pour leur salut. Quand approchera le dix (du mois), on fait sortir le chameau, de la ville dans la campagne et on porte devant lui une lance et une hache ornées. Devant le chameau, quand on le mène à l'emplacement du sacrifice, marche un grand régiment d'Isfahanis, ils sont tous attachés les uns aux autres et ils hurlent, chacun à haute voix, comme des fous. Et après ce régiment s'avance un autre - les gens de Tabriz, aussi liés et eux également vocifèrent comme des fous. Et tous les hommes qui marchent devant le chameau poussent aussi des cris. Les cris des hommes et le bruit des sabots des chevaux, tout ceci ensemble épouvante. Dans le champ où on mène le chameau est déjà préparé un emplacement, nettoyé comme une aire (à battre le blé) et arrosé d'eau.

Quand sort le Chah lui-même et avec lui les khans, les sultans, les membres de la suite, les militaires et tous les hommes avec leurs femmes et enfants, alors sort aussi le *darouga*, en russe « gorodovoï boïarine » (= gouverneur; boyard de la ville, B.N.) de qui à Ispahan relèvent diverses fonctions; il juge et il fait exécuter les coupables, Ce *darouga* était un prince géorgien. Derrière lui on porte une hampe avec, à un bout, un épieu et à l'autre une lance ornée d'un pommeau en or ainsi qu'une hache ornée. On jette le chameau par terre à l'endroit préparé, on lie ses pattes, une trentaine de bouchers s'assoient sur ses pattes et

veut pas ne jeune pas. Les militaires ne jeunent pas. Il n'y a chez eux le carême qu'une seule fois par an.

**La même année** (1624), le 15 août, il y avait chez le Chah un spectacle, mais pas une fête. Sur la place, en face de la grande porte du Chah, s'était réuni tout le monde, qui avec une carafe, d'autres avec des tasses, des verres, des coupes. Le Chah se trouvait sur le balcon, au-dessus de la grande porte, entouré d'ambassadeurs et de marchands. Juste devant la porte jouaient des hommes, soufflaient dans de grandes trompettes qui hurlaient comme des buffles; on jouait des clarinettes, on frappait sur les cymbales et les tambours. Et dès que le Chah versa de l'eau du balcon par terre et sur les gens, que tout le monde posté devant la porte s'est mis à s'asperger d'eau, pousser les uns les autres sous l'eau, se frotter soi-même et frotter les autres, qui que ce soit, avec de la boue, et on a frotté de la boue tous les suivants du Chah. Et le Chah ordonne qu'à cette distraction tout le monde vienne habillé seulement de ses meilleurs vêtements. C'est ainsi que des hommes de toute situation pendant deux heures s'aspergeaient d'eau et se salissaient, alors que le Chah regardait cet amusement du balcon. C'était chez lui une distraction mais pas une fête.

La troisième fête (68) est célébrée pendant dix jours, depuis le premier du nouveau mois lunaire de septembre, quand on a vu la nouvelle lune. Au cours de ces dix jours, on promène un chameau. La fête s'appelle « bairam Kourban ». On dit qu'à la veille de cette fête Abraham voulut immoler en sacrifice son fils Isaac. Pendant la fête, on promène un chameau couvert de

rouges, baise les mains les unes aux autres. Et chez soi, à la maison, on dans les chambres et les jardins on étend des tapis, on y met tout son bien et les habits et on se roule là dessus; on déverse sur soi l'argent, et chez ceux qui n'ont pas beaucoup d'argent on le déplace tout simplement dans la poche en disant: « autant que nous en avons au jour de l'an que nous en ayons chaque jour ». Cette fête est célébrée trois jours; on souffle dans les trompettes, on joue de la clarinette, on frappe sur les cymbales et les tambours; c'est ainsi qu'ils annoncent leurs fêtes. Dans les mosquées il n'y a aucun officé, seulement les mollas montent sur les mosquées ( dans les minarets, B.N. ), mettent les doigts dans les oreilles et en renversant la tête vers le ciel, crient la prière ( 66 ). Et on crie ainsi trois fois en 24 heures : le matin, à midi et le soir. Ils célèbrent aussi les fêtes en s'abandonnant, la veille, à la luxure, couchent avec leurs femmes et passent le temps avec des prostituées dans les auberges, autant que chacun veut et peut. Et on dit que là il n'y a pas de péché, que là il y aurait le salut.

Une autre fête à eux - le carême durant tout ( le mois de ) juillet ( 67 ). Et leur carême est comme suit : le jour, personne ne boit, ni mange, et aussitôt que le soleil se couche on commence à boire et à manger de la viande, à jouer et à danser dans les cafés et sur la place, à montrer divers spectacles. Toute la nuit, des cierges brûlent chez eux, des lampions et des lumignons; ils couchent eux-mêmes avec leurs femmes et avec les prostituées. Ce carême est chez eux volontaire. Jeûne qui veut et qui ne



et couvrent seulement le sexe d'une peau de mouton et à l'épaule ils portent les peaux de mouton tournées du côté de la laine et sur la tête de bizarres bonnets. Dans les mains, ils portent des gourdins, des lances, des haches et aux oreilles des boucles en cristal. Leur aspect est terrifiant, comme (celui) des fous ou imbéciles. Le jour, ils se promènent sur la place et dans les rues, ils mangent et boivent peu, mais la nuit ils boivent du *tchihir* (vin nouveau, mot du Caucase B.N.) et mènent une vie de débauche avec des prostituées et des garçons.

Maintenant, nous terminons ce récit, car on ne peut décrire tout. Nous avons décrit ce que nous avons vu de nos yeux.

Plus loin, il sera question des fêtes musulmanes dans la terre persane.

La première fête, on la commence au mois de mars, à la nouvelle lune; on l'appelle «Bairam Nawrous», notre Nouvel An (65). On commence à la célébrer dès qu'on aperçoit la nouvelle lune et on ne dort pas toute la nuit, on souffle dans les trompettes et les clarinettes et on frappe sans cesse sur les cymbales. Au soir, on peint et on blanchit toutes les boutiques dans les marchés, on les embellit de fleurs. Le matin, dans toutes les boutiques et dans les maisons, on allume des cierges, des lampions et des luminions, dans chaque boutique dix pièces et plus et ainsi ils brûlent trois heures; ensuite on éteint les cierges, on ferme les boutiques et les marchés, on regagne la maison, on ne fait commerce de rien, seulement on organise sur la place divers jeux et spectacles, on porte dans les mains et on casse des oeufs

verte, bleue, jaune, et on les allume par le bout mince.

Du côté gauche du jardin, en face de cette mosquée, se trouve une autre mosquée, aussi en pierre, et peinte en couleurs.

A son mur sont pendues quatre icônes russes: « Nativité, du Christ », « Entrée à Jérusalem » et de l'autre côté - « Transfiguration du Christ » et « Epiphanie » avec une inscription russe; elles sont peintes en couleurs et leur dimension est de  $\frac{x}{6}$  d'archine. Ces icônes sont pendues haut, plus haut que la taille d'un homme, on peut difficilement les toucher avec la main. On dit qu'elles étaient apportées de la terre de Géorgie. Dans la même mosquée, sur une planche est peinte leur idole sous l'aspect d'homme; là aussi sont déposées des bannières. Sans vouloir comparer, elles sont comme nos bannières qu'on porte les jours de fête en même temps que les icônes. Et chez eux on les porte lors de leurs fêtes et devant les défunts. Les hampes, longues d'une dizaine de sagènes, en pieds de vigne, souples, et quand on les élève elles se plient. A l'extrémité des hampes est attachée, une bande étroite et mince, longue d'environ 5 sagènes, qui pend jusqu'au milieu de la hampe; au bout des hampes sont fixés, comme des ciseaux ou des becs de héron en fer, et sur certains des croix ajourées, des cercles et des lions. Dans ces mosquées vivent les derviches qui en sont gardiens. Ces mosquées restent, vides, il n'y a rien à l'intérieur, seulement des lustres de cuivre y sont suspendus, faits à leur façon sous la forme de têtes de serpent coulées en cuivre. Les derviches se promènent sur la place, dans les rues et les marchés et racontent la vie et la mort de leurs maudits saints. Ils marchent dévêtus et nus pieds

rencontre du Chah, quand il rentrait de Bagdad, elles criaient à haute voix, frappaient les lèvres avec les mains, grâce à quoi la voix se dédoublait. Ici également, sur le pont, on soufflait dans de grandes trompettes, on jouait de la clarinette (*zourna*), on frappait sur les cymbales et les cloches. Quand le Chah passait, tous, hommes, femmes, enfants et filles criaient et dansaient. Ce cri était si étourdissant qu'il était impossible de se parler l'un à l'autre, même un mot, et l'encombrement était tel qu'on ne pouvait ni progresser (à cheval), ni passer à pied; on s'écrasait les uns contre les autres, on déchirait les vêtements, on arrachait les étriers et on piétinait les piétons. Il y avait une loi dans le royaume persan : que si quelqu'un, homme ou femme, de 7 à 80 ans, ne se rend pas pour rencontrer le Chah, on l'exécute en lui ouvrant le ventre.

Depuis le pont, il faut marcher entre les jardins, la route emprunte une large voie (Tchar Bagh, B. N.). Des portes fréquentes, qui mènent aux jardins, sont ornées d'or; au-dessus des portes sont construits des chambres et des balcons, également ornés d'or. On arrive à la rue de deux côtés, dans laquelle se trouvent deux mosquées en pierre; tout à l'intérieur est peint en couleurs. De la mosquée, du côté droit, à la rencontre du Chah étaient sortis des mallas et des *Kechichs*, en russe des popes, qui portaient un genre de triptyque où était dessinée leur idole. Quand le Chah le baisait, les mallas et les *Kechichs* se tenaient debout et chantaient et dans leurs mains brûlaient des cierges de cire longs d'un *archine* (71 cm) et plus, un bout effilé et l'autre gros; les cierges sont peints de couleurs diverses - rouge, verte,

grande place. La route passait entre les faubourgs arméniens, juifs, avramliens et Tebriziens. Les jardins du Chah sont entretenus en ordre et s'étendent jusqu'à l'endroit où il habite lui-même. Autour d'eux des murs de pierre sont érigés et de deux côtés de jardin plusieurs portes sont pratiquées, ornées d'or. Au-dessus des portes il y a des chambres avec des balcons avancés et tout est orné d'or. A 2 verstes environ de la place est creusé un grand bassin de pierre rempli d'eau. Au centre du bassin est placé un tuyau de cuivre d'où jaillit en haut, du dessous de la terre, l'eau, plus haut que la taille d'un homme. On arrive au pont construit dans les jardins du Chah sur la rivière d'Ispahan. Cette rivière n'est pas grande, peu profonde, aussi bien l'homme que le cheval peuvent y passer à gué; elle traverse les jardins et les faubourgs. Il s'y trouve un poisson qui ressemble à des «podyazik» russes, mais d'un autre goût et, d'ailleurs, il y en a peu. Excepté ce poisson, il n'y en a aucun autre. Avant d'arriver au pont, commencent, le long de la rue, des faubourgs grands et bien peuplés, à travers les jardins et les champs qui s'appellent des Djoulfa (64) - arménien, avramlien, juif, tébrizien. Dans chacun se trouve un temple de culte respectif. Sur la rivière est construit un pont en pierre, grand et haut : 150 sagènes de longueur et 40 sagènes de largeur. De deux côtés du pont sont élevés des murs, hauts et larges, comme ceux de la ville, sur lesquels mènent de hauts escaliers de pierres. Dans les murs sont pratiqués des passages pour les gens et du passage vers le bas à l'eau mènent aussi des escaliers. De deux côtés du pont, sur les murs, étaient assises les femmes en deux rangs et en trois, là où elles pouvaient. A la

D'ailleurs, le Chah aime se promener sur la place et aux marchés également, le jour quand il n'y a pas grand monde; dans ce cas, devant lui marchent des huissiers avec des fouets, mais quelquefois il se promène sans eux.

De la grande place, depuis Tyntcha, jusqu'à l'ancienne place, il y a environ 1 verste et demi, en s'y rendant le long des marchés en pierre, du côté gauche. A l'ancienne place on vend toute sorte de grains, des légumes et du bois, tout au poids. On y organise divers spectacles, on dit la bonne aventure, on exécute les criminels, on leur ouvre le ventre, on les écorche vivants et on fait tomber la peau sur les jambes comme une couverture, on lâche de gros serpents vivants.

Le 25 juin 7132 (1624), le Chah fut de retour après la prise de Bagdad, ville turque (63). On l'a rencontré dans les jardins, dans les faubourgs d'Ispahan, arméniens et autres. Tous les hommes, avec femmes et enfants, sortirent de la ville à sa rencontre, tout le monde, par catégories : *Kyzybach* et Persans, Arméniens, leur régiment avec femmes et enfants; les Indiens (groupés en leur) régiment, les Juifs, en leur régiment, les Avramliens en le leur, les Kurdes aussi; les femmes prostituées restaient séparément à pied, en leur régiment. Tous les autres étaient à cheval; caracolaient avec élégance et adroïtement. Les huissiers avec des léopards, proprement vêtus, en vêtement orné d'or, tenant par la bride des coursiers rapides, marchaient devant le Chah. Et devant eux tous en marchant, dansent des gaillards de cafés battent les mains, et ils dansent avec des grelots indiens.

La rencontre du Chah était organisée à 5 verstes depuis la

dans l'entier pays du Chah, il n'y a pas de foin, mais à la place on vend de l'herbe roulée en tuyaux. Tout est vendu au poids, le bois, l'herbe, la farine, le beurre et tous les légumes.

C'est encore ici, sur la place, qu'on organise de différents spectacles; on joue, par partis, aux dés; on dispose de la terre et du gravier en arrangeant différents dessins; on dit l'aventure d'après les livres, les derviches (62) racontent comment vivaient leurs maudits saints, prêchent leur foi. On écrit plus bas sur les deviches. Au bout de la place, près de Tyntcha, dans les entrepôts situés en haut, sont aménagés de grands *sérails* couverts de toit, mais ouverts de côté. Ici les Persans battent le tambour et sur cymbales, soufflent dans les grandes trompettes qui beuglent comme des vaches et jouent de la clarinette. C'est du côté droit de Tyntcha, du côté gauche on a aménagé un *sérail* pareil. Ici on bat le tambour vingt fois, on souffle dans les grandes trompettes et les Turcs, faits prisonniers à Bagdad par le Chah, jouent des clarinettes. Chaque soir, on éloigne le peuple de la place ainsi que toute la marchandise et les comestibles, on nettoie la place et on l'égalise avec du gravier et du gros sable, on l'arrose d'eau, pour qu'en été il n'y ait pas de poussière (soulevée) des chevaux. Et alors le Chah lui-même sort dans la place; il se distrait là, il se rend presque chaque jour dans les cafés et ses bouffons ainsi que les garçons de cafés dansent devant lui. Quelques gaillards sont postés devant lui sur la place avec des cierges de cire allumés. Autour de toute la place brûlent de lampions au pétrole. Et il s'amuse ainsi jusque tard dans la soirée; on tire à la poudre, au salpêtre en papier et on tourbillonne sur la place comme des serpents.

A gauche de Tyntcha, face à la porte du Chah, de l'autre côté de la place, il y a un marché, où on fait le commerce de toute chose et fabrique des tissus de soie et de coton. Au milieu de ce marché, face à la porte du Chah, est bâtie une grande mosquée en pierre. Dans ce marché il y a 200 boutiques. Les marchés mentionnés (ci-dessus) se trouvent près de la place. Derrière eux, aux côtés et à des carrefours (61), il y a encore des marchés et ils sont tous en pierre. Près de la place, à droite et à gauche de Tyntcha, sont bâtis des locaux en pierre qu'on appelle des cafés; ils sont ornés de dessins en couleurs et en or, de deux côtés des cafés sont aménagés des grilles de bois, à travers lesquelles les *Kyzybach* regardent le jeu, mais ne paient pas d'argent. Le plafond dans tous les cafés est orné de couleurs avec l'or. Dans tous les cafés plus hauts que la stature d'homme est tendu le fil en forme de filet ou de damier. Dans chaque case se trouve un récipient en verre avec une mèche trempée d'huile de *Kunjut* (sesam). On les allume le soir. Dans les cafés il y a des bassins de pierre, avec l'eau, autour de ce bassin dansent des garçons avec des clochettes et d'autres frappent sur les tambourins, jouent des clarinettes et des flûtes, ils sont tous jeunes et beaux. Ils portent des vêtements, des turbans, des ceintures, tout est doré, et au-dessous de la taille, sur le ventre, tombent de jolis plis. Sur la place on vend différentes marchandises et des vètilles, vieilleries, on vend des légumes, des pommes, des pastèques, des melons, des poires, des concombres, du raisin de tout genre; quant aux (produits) végétaux du froment, de la farine, du riz, du millet, du bois et de la paille de froment. Cependant

Tyntcha, outre les entrepôts situés en haut et les kiosques de commerce, il y a encore environ 200 boutiques russes (60). Le long de Tyntcha se trouve la travée du marché où on travaille le cuivre. Là on fabrique et on teint les indiennes. On importe des Indes et de (chez les) Arabes les tissus *mitkal*. Le marché est en pierre, avec des entrepôts en haut, voûtes de pierre. Il y a environ 400 boutiques dans ce marché. En sortant de Tyntcha, à droite, du côté des portes du Chah, il y a encore un marché où on vend différentes marchandises, des *bachlyk* (capuchons en laine de chameau, genre « passe-montagne », BN.) et près des portes du Chah on fabrique des sabres et des tentes (phrases répétées). De l'autre côté de la place, en face de Tyntcha est aussi bâti un marché en pierre avec des voûtes. Ici on fait des grilles, des malles, des objets en bois de toute sorte; on y écrit des livres, on vend de l'encre et des encriers. Au centre de ce marché, le Chah fait bâtir une grande mosquée, qui est en construction déjà depuis six ans et on doit l'achever pour 7133 (1625); la dimension de la mosquée en longueur: de la grande porte 80 sagènes et à travers, avec des chapelles, 100 sagènes. La pierre est sculptée. La pose et la taille de pierres (sont) bien faites. Il y a déjà l'eau dans la mosquée. La mosquée n'est pas encore, couverte de toit, mais parée comme une fiancée mal accoutrée. Elle n'est pas encore totalement bâtie, mais tout, au-dessus de la porte et à l'intérieur, est déjà orné d'or. Là aussi, devant la mosquée, est assis leur molla, qui juge les maris et les femmes, prononce le divorce, délivre des pièces à cet effet. De l'autre côté de la mosquée se trouve la travée du même marché, où on fait des selles. Dans ce marché, en plus des entrepôts en haut, se trouvent 90 boutiques.



russe fils de boyards et tirailleurs. Entre la forteresse et les quartiers se trouve une grande et large place. Autour de la place s'allonge un fossé (rempli) d'eau, dallé de pierres. A, deux extrémités de la place s'érigent deux colonnes de pierre, hautes de deux tailles d'homme. Sur la place, en face des portes du Chah gisent des canons de cuivre et de fer, il y a parmi eux (qui sont) grands, mais ils sont posés sans ordre, n'ont ni affûts ni patins et certains sont bourrés de sable et de terre. La place est plate, égale, longue de plus de 400 sagènes et large d'environ 100 sagènes. A côté de la place sont les travées du marché, des cafés, des locaux de commerce, des mosquées - tous en pierre. On dit qu'ici il y a plus de cent locaux de commerce.

Dans ces locaux, la façade des *ambars* (entrepôts) et l'intérieur de ceux-ci sont ornés de dessins de plantes, en diverses couleurs et en or. Toute sorte de gens y font du commerce : Teziks, Indiens, Turcs, Arabes, Arméniens, Aravlans (58) et juifs. Là où commence la place, sur une haute porte, se trouve une horloge. L'emplacement de l'horloge est orné d'or et joliment agencé. C'est un artisan russe qui veille sur l'horloge. Par la porte on se rend à Tyntcha (59), chez eux c'est un marché aussi grand que chez nous, celui de « Souroj ». Ici on vend toute sorte de marchandises, on fait de l'argent. Au marché les boutiques sont de pierre avec des entrepôts (*ambars*), au-dessus les voûtes (sont) de pierre avec une belle toiture. A l'extérieur et à l'intérieur les boutiques sont ornées de dessins en couleurs variées et en or. De deux côtés de Tyntcha se trouvent de grandes portes avec des chaînes de fer pour attacher les bêtes. A

forteresse. Un petit bourg est situé sur des collines, les marchés sont quelconques, mais le caravansérail est de pierre et neuf. Il y a beaucoup de divers légumes. Au-dessus du bourg, une haute montagne s'élève comme un casque et sur son sommet est bâtie une mosquée de pierre. On raconte que le Chah chassait à Natenz. Son gerfaut (genre de faucon) vola sur cette montagne et s'est abattu. Le Chah donna l'ordre de bâtir une mosquée sur le gerfaut, en souvenir. Les gens montent rarement sur cette montagne, elle est très haute, c'est pourquoi la mosquée reste vide. De Natenz il y a trois jours de marche à Ispahan, tout le temps sur la plaine, entre les montagnes. La route est très pierrreuse. Nous arrivâmes à Ispahan le 20 juin 1624. Ispahan est situé comme dans une gorge, entre de hautes montagnes, sur un terrain plat.

Ispahan, capitale de l'Etat persan, est une grande ville, joliment bâtie, seulement la forteresse est mal faite, elle ressemble à un mur d'argile autour des jardins. Les palais royaux sont bâtis de telle façon que leurs portes donnent sur la place principale. Les portes sont élevées, au-dessus des portes sont des chambres peintes d'or. Elles s'élèvent les unes sur les autres en trois étages. Les ambassadeurs et les négociants étrangers viennent dans ces salles. Les pièces dans lesquelles habite le Chah lui-même se trouvent dans les jardins, loin des portes, elles sont basses. Ici (?) vivent les femmes du Chah. Les portes de cette demeure donnent aussi sur la place, mais elles sont basses. Les chambres d'habitation sont situées dans un jardin loin des portes. Auprès de deux portes restent des *beks* et des *tufiantcheï*; en

légumes divers. On fait ici de bons sabres, des armures et cottes de maille, on s'y livre à d'autres travaux sur l'acier. Le pain est bon ici, l'eau froide. (54) De Koum à dos des chameaux, on se rend au royaume de Moultan, dans l'Inde; cette route sera décrite plus bas. Ici on ne parle que de la route au royaume persan, à Ispahan.

De Koum à Kachan (55) il y a deux jours de marche par la plaine, entre les montagnes. A Kachan il n'y a qu'une méchante forteresse. A l'entrée de Kachan, du côté de Koum, se trouvent des palais du Chah dont les portes donnent sur la place. La ville est grande, il y a beaucoup de caravansérails, de marchés et de marchandises. On y fabrique des soieries de Kachan rayées ou quadrillées, le velours et le brocart persan. Il y a beaucoup de légumes de toute sorte, mais aucun poisson. De Kachan à Natenz (56) il y a deux jours de marche par la plaine, entre les montagnes; Natenz est située dans la plaine. Sur le chemin de Kachan à Natenz, en pleine steppe, il y a une montagne ronde; d'un côté elle est sablonneuse et de l'autre pierreuse; un chemin est autour d'elle. Du côté élevé de la montagne, il y a un lac salé. On raconte qu'à présent personne ne monte sur cette montagne et on ne sait pas ce qu'il y a au sommet. Les musulmans racontent que des gens montaient plusieurs fois sur cette montagne, mais personne n'en est revenu; là, dit-on, sur cette montagne on périssait (57). La montagne est petite et pas haute, mais on a peur de passer à côté d'elle. On voit la montagne de loin à deux jours de marche et on l'appelle « celle où on ne peut monter ». A Natenz il n'y pas de

D'Abhar à Kazvin (50) il y a deux jours de marche. Kazvin est un bourg grand et renommé, mais il n'y a pas de place forte. A Chemakha et Ardebil il y a plus de quartiers, de marchés et de caravansérails qu'à Kazvin. Par contre, à Kazvin se trouvent des palais du Chah avec de grandes portes et une place. La place à Kazvin est grande, égalisée, entourée des grilles de bois et autour s'étend un fossé (rempli) d'eau. Divers spectacles sont donnés sur la place : des lutteurs luttent; des représentations de marionnettes; on porte dans les mains et on lâche des serpents vivants; on prédit le sort d'après les livres, et on y vend aussi beaucoup de diverses denrées et de légumes. sur la même place on fait apprendre la lecture aux enfants. Et il y a aussi des marchés, des caravansérails, diverses marchandises, beaucoup de jardins et une forêt plantée y est entretenue. Il n'y a pas de vol ici. On garde à Kazvin les bêtes du Chah, éléphants et tigres. On décrira le tigre plus bas. De Kazvin il y a une route vers la terre turque, à Bagdad, (51).

De Kazvin, par la plaine, entre les montagnes, il y a six jours de marche jusqu'à Saveh (52). A Saveh il y a un petit bourg, pas de forteresse, mais il y a un marché et des caravansérails de pierre. Il y a beaucoup de légumes de toutes sortes.

De Saveh à Koum (53) deux jours de marche par la plaine entre les montagnes. A Koum se trouve une forteresse en terre battue mal construite, ressemblant à un mur de jardin, et des tours. A l'entrée de Koum, venant de Saveh, se dressent un beau château du Chah et un caravansérail. Dans la ville il y a un marché, des caravansérails, des marchandises, beaucoup de

quinze sagènes et plus. Dans une chapelle repose le roi avec son fils Saltan munit (?) (47). On dit que c'était un ancien royaume, il y a environ cent ans que Chah Sofei (48), aïeul du Chah actuel, s'en est emparé. Dans la chapelle où reposent dans des sarcophages de pierre le roi avec le fils, il y a des grilles de cuivre ornées des grands et très beaux pommeaux dorés sur lesquels sont gravées des (plantes) herbes et pratiquées des incisions d'argent. Il est merveilleux de le voir. La hauteur des grilles est de 10 sagènes et la largeur de 6. Dans les grilles sont ouverts des portillons, également grillagés, mais les pommeaux sur les portillons sont plus petits. On raconte que roi avait pris ces grilles comme tribut de la terre indienne, sept années à l'avance. Le même roi a aussi fait bâtir la mosquée. Dans la ville il y a une autre mosquée également grande mais non haute, avec 16 colonnes de pierre. Et il y avait aussi beaucoup d'autres mosquées. J'écris au sujet de ces mosquées ni pour les louanges, ni pour la gloire. Il paraît qu'il y avait ici un grand royaume aujourd'hui dévasté. Ce royaume est situé dans une vallée, entre de hautes montagnes, une petite rivière y coule. L'eau est conduite depuis les montagnes sur 20 verstes ou davantage par (un canal) souterrain;

De Sultaniyeh à Abhar (49) il y a deux jours et demi de marche par la plaine, entre les montagnes. Le chemin est longé d'une rivière peu profonde, jusqu'au ventre de cheval. A Abhar il n'y a pas de forteresse, il y a juste un bourg, travées de commerce et caravansérails, qui occupent une petite place, mais, toutes les bâtisses sont en pierre. Il y a beaucoup de denrées comestibles et de légumes divers et aussi des marchandises. Tout autour du bourg il y a des jardins,

au-dessus de l'eau, est construit un grand pont en pierre. La rivière s'appelle Kyzyl (43) et d'une montagne à l'autre par le pont, il y a un jour de marche. En raison de l'altitude excessive on peut emprunter cette route seulement à dos de chevaux et d'ânes, mais non de chameaux. Plus bas, dans les montagnes, il y a une autre route, où passent les chameaux avec des charges. Après avoir traversé cette montagne, il faut, marcher un jour, par la plaine en pente, jusqu'à Zendjan (44). A Zendjan, il y avait une grande forteresse en pierre, mais elle est tombée en ruine et il n'en reste que le fondement. A présent, il n'y a pas de forteresse ici, seulement un petit bourg, une place détruite; il y a aussi un marché et un caravansérail, et tout ceci en pierre.

De Zendjan à Sultaniyeh (45) il y a un jour de marche et il faut s'y rendre par les champs, par une plaine entre les montagnes. Sultaniyeh était (dans) un ancien royaume. C'était une ville en pierre, très grande. Dans cette grande ville (il y a) un kremlin, où, dit-on, il y avait plus de 20. 000 grandes maisons en sus des maisons qui se trouvaient dans la grande ville et les bourgs (46). A présent, cette grande ville est rasée complètement et du kremlin il ne restent qu'un mur, deux tours, un fossé, et tout est envahi par la végétation. A présent, il y a seulement, un petit bourg, un marché et un caravansérail; toutes ces bâtisses sont en pierre. La porte et les colonnes de l'ancien palais royal sont aussi en pierre. Dans le Kremlin se dresse une grande et haute mosquée en pierre, à plusieurs coupes, dans laquelle il y a quatre grandes chapelles. Les murs de la mosquée ont

la baisent, alors après ils sont en asile dans le monastère et n'ont peur de personne, le Chah lui-même ne peut les faire exécuter. On les nourrit comme dans les monastères russes, d'une marmite commune, aux frais du monastère. Il arrive qu'on laisse partir ces hommes coupables du monastère et les livre contre paiement à ceux qui en ont besoin, mais on fait prêter à ceux-ci le serment qu'ils ne causeront pas de préjudice aux coupables et ne les exécuteront pas (40). Au delà de l'enceinte de pierre, attenante au monastère, se trouvent des travées du marché, avec des denrées et marchandises diverses. L'eau est conduite au monastère. Elle se déverse de tuyaux de cuivre et est conservée dans des bassins de pierre. Le principal administrateur du monastère, appelé mutawalli (41), est un musulman Tezik nommé par le, Chah. Il gère le domaine du monastère, sa trésorerie et les gens. On l'appelle seigneur et les musulmans venus d'ailleurs et locaux lui baisent le pied. Au-dessus de la grande porte de l'enceinte on frappe sur les cymbales et on joue de la flûte (zourna) le matin, avant le dîner et le soir. Le bourg d'Ardébil est surplombé par une très haute montagne appelée Savnlan, que la neige recouvre l'année entière. L'hiver est froid à Ardébil et en été il y fait plus froid que dans d'autres endroits. D'Ardébil on se rend à la terre turque par Tauris. D'Ardébil à Khalkhal (41) il y a trois jours de marche difficile à travers les montagnes et des torrents. Khalkhal est un grand village, on y fait, changer les voitures (?) d'Ardébil. De Khalkhal il y a un jour de marche à une haute montagne; entre les pierres, à travers les montagnes, coule une rivière qui n'est pas très grande, avec ces cataractes; on ne peut y naviguer. Enjambant cette rivière, haut

Depuis le fleuve de Koura, il y a cinq jours de marche par la steppe : il n'y a ni villes, ni bourgades, ni villages, ni caravansérails. Dans cette steppe, sous les « *yourt* » (tentes de feutre) vivent les Mougans (36) qui nomadisent hiver et été. Cette steppe a le nom de Mougan. On n'y trouve ni blé, ni légumes, ni forêt, rien que des trous à serpents et souris. De la steppe de Mougan à Ardébil il y a encore trois jours de marche dans les montagnes. Des villages et des caravansérails se trouvent sur ce parcours. Ardébil n'est pas une ville, mais un bourg (*possad*). En ce qui concerne les marchés, les caravansérails, les cours de commerce et le reste, elle est plus grande et meilleurs que Chemakha. Toutes les bâtisses sont en pierre, il y a beaucoup de boutiques, plus de 20 caravansérails, beaucoup de toute sorte de marchandises et légumes. Du Guilan, de l'estuaire de Koura et de la mer on fait venir du poisson qui, couleur et goût, ressemble à la *sciomga* russe.

A Ardébil, il y a un *sultan* (37) et un *darouga*. Au bout de la place, à Ardébil, sur l'ordre du Chah est construite une grande mosquée qui ressemble à un monastère russe et qu'on appelle Chah Sefi (38). Son père, son aïeul, et son fils.

Divo Mourza (39) y sont enterrés. Les murs du monastère et la mosquée sont en pierre vernie. Ici vivent les musulmans Teziks, simples laïcs, et non des moines. Dans l'enceinte du monastère il y a plusieurs portes avec des chaînes de fer. Et si un assassin, un brigand, un débiteur ou quelqu'un qui se sauve pour échapper à quelques grands malheurs ou à la mort, ou des esclaves en fuite accourent ici, saisissent la chaîne de leurs mains et



Chabran. La vieille ville de Chemakha, située près du faubourg, ainsi que les mosquées turques, furent détruites par le Chah, qui fit construire les siennes. A Chemakha il y a beaucoup de diverses marchandises et des soieries, teintes et écruës. On teint la soie à Chemakha et la soierie écruë est produite dans les villages d'alentour, Au nord de Chemakha, à 2  $\frac{1}{2}$  verstes, il y a deux jardins, celui du Chah et celui du Khan de Chemakha. Différents légumes et fleurs y poussent ; des demeures en pierre et l'eau dans des bassins de pierre s'y trouvent. Face à ces jardins, haut dans les montagnes, se trouvent les ruines d'une ville en pierre, qu'on appelle la ville d'Alexandre (32). On apporte des marchandises à Chemakha de Turquie. De Chemakha il y a une route vers la terre turque, et il en sera question plus bas, mais ici on décrit seulement la route qui mène chez le Chah de Perse, à Isfahan (33).

De Chemakha à Ardébil (34), il y a 10 jours de route : d'abord on chemine une demi-journée dans la haute montagne, et quand on aura dépassé les montagnes, il y a encore deux jours de marche par la steppe jusqu'au fleuve de Koura, qui ressemble à la Moscova. Près du fleuve, un grand village est situé et se trouve un petit marché. Le fleuve est enjambé par un pont sur les pontons et sur le pont, d'une rive à l'autre, est tendue une chaîne de fer. Ici on perçoit le droit de péage de deux « abbassi » (35) par chameau. Dans tout le domaine du Chah, il n'y a pas un grand fleuve pareil. Jadis, la frontière avec les Turcs passait ici.

offre un danger, à savoir que si le mauvais temps les fait accoster à Derbend et à Tarki, on perçoit sur les marchands des droits élevés. Si la barque aborde le littoral dans un endroit désert les hommes des princes *outsmiy* et Kaïdat attaquent les marchands, les tuent et s'emparent des marchandises. Le brigandage continue toujours sur le littoral.

L'itinéraire de Chabran à Chemakha : on doit emprunter la haute montagne, le chemin est dangereux et manque d'eau, on s'y rend en trois jours par une piste de caravane, avec des chameaux et des chevaux. Sur la route de Chabran à Chemakha il y a trois caravansérails, en russe « cours de commerce » ( « Gostinnyĭ Dvor » ). Bâties en pierre, solides et bons, avec des entrepôts, des écuries et des portes, on les a construit il y a longtemps pour les voyageurs, afin qu'ils trouvent abri contre le brigandage. A présent, ils restent vides car il n'y a plus de danger. Chemakha est situé à l'abri, entre des montagnes élevées. La ville est en pierre, pas grande et peu élevée; les faubourgs (*possady*) sont en pierre. Autour de la ville il y a un fossé, les portes sont bardées de fer, le faubourg, le marché et le caravansérail se trouvent au dehors de la ville. A Chemakha il y a sept caravansérails et il y a l'eau dans tous; elle coule dans des tuyaux de pierre posés sous terre depuis les montagnes. Les caravansérails sont situés entre les marchés des Teziks (31). Des Russes et des Arméniens y font du commerce. C'est là également, que se trouvent les caravansérails lezghiens, guilanais, boukhariotes et autres. Chemakha appartenait auparavant au sultan de Turquie, mais le Chah s'en empara en même temps que de

aboutit à la mer. La longueur de la ville dépasse trois verstes et la largeur est de 300 sagène (2m, 1336); la ville est séparée en deux endroits par deux murs en pierre, si bien qu'il s'y trouve trois villes. On raconte que la mer inonda trente tours de cette ville. Encore à présent, une grande tour se dresse dans l'eau. Depuis Derbend, à travers les montagnes, vers la mer Noire et la terre turque, fut dressé jadis un mur de pierre (29). Toutes les agglomérations se trouvent dans la forteresse et au delà d'elle sont les tours. Près de la mer, pas loin de Derbend, en haut, se trouve un endroit entouré de dalles en pierre, où reposent les quarante martyrs. Aussi bien les Musulmans (« *boussormans* ») que les Arméniens disent que ce sont quarante saints martyrs russes (30). Tous les Russes de passage s'y rendent pour les vénérer et d'aucuns y font célébrer des offices. Ils gisent chacun dans sa tombe et une grande pierre blanche avec une inscription gravée, est posée sur eux. Personne ne peut lire cette inscription, ni les Musulmans, ni les Arméniens, ni les Turcs. L'inscription gravée est très grande. Trois petits arbres ont poussé sur les tombes. Au même enclos avoisine un cimetière musulman entouré de pierres et là, il y a deux gardiens musulmans. Auprès de ce cimetière, il y a d'autres grands cimetières anciens, avec des tombes et des inscriptions sur celles-ci. On dit que les inscriptions sont grecques

De Derbend à Chabran il y a trois jours de route avec des bêtes de somme, par la steppe, entre la mer et les montagnes.

D'Astrakhan on navigue vers la Perse aussi, en de petites barques (*stroug*), de Tchern à Terek, de Terek à Tarki, de Tarki à Derbend et Nizovaïa. Les marchands se rendent de Nizovaïa à Chabran avec les bêtes de somme. Le voyage en petites barques

Cosaques. Là-bas, entre les monts, à côté des Tcherkess, dans la direction d'Azov, habitent les Kabardes (25). La rivière Bystraïa sort des montagnes et se jette dans la mer.

(Suit la description de la voie terrestre d'Astrakhan à Terek on en retiendra seulement que dans la ville de Tarki réside un « ildyr-khan », Krym-Chah, dont la soeur est l'épouse du Chah de Perse (26), (Cf. Lavrov, Trouvailles épigraphiques de l'expédition au Daghestan, recueil du Musée d'Anthropologie et d'Ethnographie, t. XVII, pp. 373- 384).

La ville de Tarki est habitée par des Koumyks, (27) sujets du Chah de Perse. Ildyr Khan est koumyk d'origine, frère de Saltan Mourat, prince montagnard. La ville de Tarki est située sous la montagne, à 1 verste de la mer. Dans les monts au-dessus de Tarki vivent aussi des Koumyks qui ont leur prince et ne reconnaissent personne d'autres. De Tarki à la ville du Chah, Derbend, il y a trois jours de trajet avec bêtes de somme, par chemin plat, entre les montagnes et mer. Et entre Tarki et Derbend vivent les Lesghiens qui ont leur prince à eux qu'on appelle Ousminsky (28). Ils ont une place forte bâtie en pierre, quant à eux, ils vivent au loin, dans les montagnes, et ne se soumettent à personne. Ils se livrent au brigandage sur les routes, dépouillent et enlèvent les marchands et les vendent en esclavage. Et s'ils ne les pillent pas, ils perçoivent d'eux un droit de péage soit trois pièces d'étoffe par charge. On traverse ces parages avec un guide. Le pillage est pratiqué par les princes Ousminsky et Kaïdatsky, avec leurs sujets.

Derbend est une ville de pierre blanche, mais peu peuplée. Une extrémité de la ville s'élève vers la montagne et l'autre

sistent sont en pierre. Aussi bien Chabran que Chamakha et Derbend, avec tous les districts, villes et faubourgs, de tous temps faisaient partie de la terre de Chirvan. Ensuite, toutes ces villes furent prises par les Turcs (19). mais il y a environ 20 ans, le Chah de Perse a reconquis ce territoire sur le Sultan turc. Ici il y a beaucoup de légumes, de volaille et de bétail.

Revenons maintenant à la description successive de la route depuis Astrakhan jusqu'à Terek et Chabran. De la ville d'Astrakhan on voyage dans des bous russes et en de grandes barques (stroug) par la voie maritime, en côtoyant Tchern (20), mais c'est une longue route. S'il fait du vent on va par la mer deux jours, mais quand il n'y en a pas les « stroug » mettent une , semaine.

Quant à Terek (21), c'est une ville bâtie en bois. Elle n'est pas grande, mais bonne et située sur la rivière de Tumenka, dans une dépression. Les marchés, les temples et les maisons d'habitation se trouvent dans la forteresse. et au dehors d'elle il n'y a qu'un monastère. Au delà de la rivière, vis à vis de la forteresse, sont situés de grands faubourgs (sloboda) (22), Tcherkesskaïa Okotskaïa et celui des Tcherkess, nouveaux chrétiens. La rivière de Tumenka est enjambée par un pont de bois élevé sur des poutrelles Croisées et on peut passer par-dessous en barque.

A l'époque de crue, le fleuve de Terek se jette dans la Tumenka. Quand l'eau est basse, cet endroit se dessèche; lors d'un pareil été, l'eau de la Tumenka stagne et pourrit. Mais le lit principal de Terek donne dans la rivière Bystraïa (23), à 60 verstes en aval de (la ville de) Terek. Le fleuve de Terek sort des chaînes de montagnes (24) ou, dans de petits fortins, vivent les

d'après les trois hauts arbres. Il y a également ici une forêt, mais elle est petite et basse. La rive est molle (sablonneuse), il n'y a pas de pierres, le port est bon. Plus bas il y a d'autres ports situés près des villes et dans des endroits désertiques. Le long de la mer s'étendent de hautes montagnes rocheuses vers les terres du Chah, jusqu'à Farabat (Fahrabad ?) (14). A une verste de Nizovaïa il y a un grand village «Derbentsky prissoud»(15) où réside la *darouga*, c'est-à-dire, d'après nous, une personnalité officielle, ( « *prikaznyi tchéloviek* » ).

Au-dessus du village se dressent les montagnes d'où la neige ne disparaît pas, même en été. Dans le village il y a des vergers où poussent pommes, raisin, noix grecques, pruneaux, amandes, melons et pastèques; quant aux céréales, il y a le froment, le millet et *arpa* (orge), aucun autre grain. Les maisons du village sont en terre battue; dans les vergers et dans les cours passent des *aryks* qui viennent des montagnes. Il y a beaucoup de bestiaux de tout genre. On accomplit presque tous les travaux à l'aide des boeufs, on bat le blé, on laboure la terre et on transporte toute sorte de charges. De la Nizovaïa on se rend à Chemakha (16) par une haute montagne; la route est dangereuse, on y passe à cheval, à dos de chameau, de boeuf, d'âne, chargés; il n'y a pas de route carrossable.

De Nizovaïa à Chabran il y a 4 agatch (18) de chemin. En russe, chaque agatch a cinq verstes et on s'y rend par des champs et des marais. A Chabran il ne reste de la ville qu'un mur et une tour, tout le reste est en ruines. Les faubourgs qui sub-

Le sel est extrait des lacs Kobylïi, mais ce sel est rouge, alors que le sel extrait du lac Matchégovskoïé est blanc et bon. On retire du sel aussi des autres lacs. Des bras du fleuve débouchent dans les lacs et on emporte le sel par ces voies dans de grandes embarcations.

Les « *bouss* » guilanais (6) restent en mer et n'entrent pas dans l'estuaire de la Volga et on les aperçoit à peine au loin. La marchandise est transportée dans les barques appelées « *sandal* » ou dans les charriots à Astrakhan. D'Astrakhan à Moscou on voyage à cheval et le trajet dure de 7 à 8 semaines. Les, *streltzy* et les Tartars sédentaires assurent la garde des chemins, contre les incursions des Cosaques et des Tartars de Kadi.

Le 8 août, jour de saint Père Emélian, évêque de Kizitch, on a transporté et chargé sur deux *bouss* la marchandise d'Etat. Pour se rendre au delà de la mer, en Perse, il faut partir tout droit au sud, en suivant d'abord le littoral nord, puis celui d'ouest où du côté droit il y aura Terek, Tarki et Derbend (8). Il existe aussi une voie terrestre, depuis Terek, dont il sera question plus bas. Si de l'estuaire de la Volga on se dirige à gauche, vers le nord, on arrive à Akrakhan (9) Dans cette direction, en dépassant l'embouchure de Yaïk (10), on se rend chez les Ouzbeks (11), à Boukhara.

Le 14 août, nous arrivâmes avec la marchandise du Tzar, dans les possessions du Chah, la terre de Chirvan (12), à la Nizovaïa (Niaz Abad) (13). Ce port se trouve dans un endroit désertique et peu élevé. Deux petites rivières s'écoulent là-bas, leurs estuaires sont ensablés. On peut reconnaître ce port de la mer

ville, dans la steppe, coule la rivière Koutoumovka qui se jette dans Balda (bras de la Volga). De l'autre côté de la ville, à ses environs, se placent des *yurts* tartars (3). Les habitations tartares sont creusées dans le sol, entourées des palissades enduites de la terre glaise. Dans la steppe, autour de la ville, nomadisent les Nogaïs (4), assujétis au souverain. Dans la ville on fait le commerce après le dîner et avant le dîner on le fait au dehors de la ville, près des fortifications, avec les Tartars et les Nogaïs. Au dehors de la ville, il n'y a pas de maisons des citadins et des *streltzy*. A l'extrémité supérieure de la ville un couvent est bâti seulement, sur une colline, et plus bas, vers la rivière Koutoumovka, s'étendent des vergers. Dans les vergers poussent des fruits: pommes, melons, pastèques, citrouilles, concombres, raisins, poivrons, choux.

Dans la partie basse de la ville se trouvent le couvent, les terrains du couvent de la Trinité et les forges, et ensuite se placent les *yurts* et les jardins.

A trois verstes en aval d'Astrakhan, à la rive gauche où est situé Astrakhan, débouche un bras de la Volga, dit « Tzaréva Protoka » (5), et se jette dans la mer. De deux côtés de ce bras sont posés des *yurts* tartars à l'instar de nos villages russes. Du même côté, à quatre verstes de la « Tzaréva Protoka », est la pêcherie du couvent d'Astrakhan- *kakara ouzik* - en russe - *tonia* et à Astrakhan on appelle cet endroit- *ilym*-.

En face de l'ilym, de l'autre côté, celui de la Crimée, sont amassés de gros tas de sel, apportés des lacs, situés dans la steppe, à soixante verstes de la Volga.



des principautés géorgiennes, menacées par la politique assimilatrice de la Perse. La guerre, avec quelques intervalles, dura jusqu' en 1639 et a valu une très grande détresse aux populations de la Transcaucasie.

*La Description du parcours russe avant Astrakhan ne figure pas dans notre traduction .*

La ville d'Astrakhan est située sur la Volga, à la rive gauche, celle de prairies. C'est une grande ville, bâtie en pierre. L'église cathédrale et le couvent de la Trinité sont aussi en pierre, et les Tours de la ville en briques vernies. Une autre ville aborde Astrakhan. Là, un long mur de devant, en pierre, avec des tours et des portes, s'étend le long de la rivière Koutoumovka, et, avec deux autres murs, forme une place forte. Dans le Kremlin bâti en pierre se trouve le « raziad », c'est-à-dire le siège administratif et les magasins de réserve, qui se trouvent accolés à l'aide de l'argile en haut, à l'angle du Kremlin. Le palais de l'archevêque se trouve près de la cathédrale. La porte du palais est pratiquée dans une circonvallation élevée en bois, fortifiée de plusieurs murs. Dans le Kremlin il y a de nombreuses casernes des « streltzy », (tirailleurs), tandis que la douane, les marchés, les débits de spiritueux et les maisons d'habitation, celles des *streltzy* et des marchands russes, de ceux de Boukhara (1) et des *Kyzyl bachs* (Persans) (2), sont situées dans l'autre ville, où il y a beaucoup de temples. Les Tartars de Crimée vivent aussi dans cette ville. Une haute palissade est adjointe au kremlin, derrière laquelle se trouvent enfermés des amanats (otages) et des prisonniers avec leurs femmes, gardés par les streltzy. Au delà de la

La Turquie dépêcha en 1605 en Azerbaïdjan son meilleur capitaine Sinan Pacha, qui réussit pendant quelque temps à rejeter les forces persanes d'une grande partie de l'Arménie et de l'Azerbaïdjan. Lors de la retraite, l'armée persane sur l'ordre du Chah, transforma en ruines plusieurs villes et agglomérations. La rive gauche de l'Arax fut dépeuplée. La population arménienne de Nakhitchevan et de sa région, qui vivait de l'agriculture, fut déportée dans la partie méridionale de l'Azerbaïdjan, alors que les habitants de Djoulfa, riche ville commerciale arménienne, furent dirigés sur Ispahan. Cette migration, connue dans l'histoire de l'Arménie sous le nom de « Grand surgun », fut accompagnée d'innombrables violences et cruautés.

Mais en 1606, l'armée persane eut à nouveau le dessus. Au cours des années 1606-1607, elle reprit aux Turcs un grand territoire avec les villes de Chemakha, Bakou, Derbend, Gandja et Erevan.

La famine qui frappe l'Asie Mineure, la Mésopotamie et la Transcaucasie (1607-1610) et eut le caractère d'un énorme désastre populaire qui emporta plus d'existences qu'une guerre sanglante joua comme une des raisons de la cessation des hostilités. D'après la paix de 1612, la Perse recupéra l'Azerbaïdjan, une partie du Kurdistan, la Kartlie et la Kakhetie; une partie de Samtzhé-Saatabage et l'Arménie du Nord. La frontière de 1555 fut rétablie. Cependant, la lutte pour la Transcaucasie ne pris pas fin pour autant. Les Turcs ne voulaient pas se résigner à la perte de territoires qui leur procuraient de gros bénéfices. Ils ne tardèrent pas à reprendre les hostilités en se déclarant défenseurs,

On peut s'en rendre compte du fait que, sur 1160 agglomérations énumérées dans le « Régistre 296 étaient complètement dépourvues d'habitants et dans 370 agglomérations, le nombre des habitants variait entre 11 et 50 familles.

Les féodaux géorgiens cherchaient à se rendre indépendants des autorités géorgiennes et turques. Ils se combattaient entre eux et ruinaient la population par ces luttes intestines qui affectaient l'économie du pays. Des soulèvements éclataient sporadiquement, aussi bien contre l'oppression féodale que contre l'occupant turc.

Au tournant des XVI-XVII e.s., a eu lieu un puissant mouvement populaire, connu sous le nom de la révolte de Kara Yazadi. Eclaté en Anatolie, il s'est répandu en Transcaucasie, en Iraq et en Syrie et a duré quelques années. La repression de cette révolte a exigé des mesures militaires d'envergure de la part du gouvernement turc, ce qui en a affaibli la puissance, notamment en Transcaucasie. Abbas I, Chah de l'Iran en a profité.

Pour reprendre à la Turquie le berceau de la dynastie séfévide, la province de Azerbaïdjan, durement éprouvée au cours du XVI e. s., par les campagnes menées sur son territoire, Chah Abbas se préparait à la nouvelle guerre contre la Turquie. Quand, en 1602-03, Ali Pasha, Vice roi turc à Tabriz, se déclara, indépendant du Sultan, pris par la révolte de Kara Yazadi; l'armée persane fit irruption en Azerbaïdjan. C'était une troupe régulière, réorganisée par Chah Abbas avec l'artillerie et la cavalerie, qui a remplacé la milice tribale indisciplinée, soumise aux féodaux et hostile à la politique de centralisation du Chah.

irrigation, canaux souterrains, fontaines. Les renseignements géographiques (montagnes, rivières, climat) et ethnographiques sont précis. L'agriculture n'est pas oubliée non plus. Il a été le premier à donner une description détaillée des fêtes musulmanes. Après Moscou, avec ses maisons en bois, Kotov a trouvé belles les bâtisses en Perse, construites en pierres, souvent à étages et bien décorées. Il signale toujours les plans des villes traversées, mais ne s'intéresse pas aux questions militaires. Il connaissait, semble-t-il, le persan et le turc colloquial

\* \* \*

On donne ci-après quelques précisions sur la Transcaucasie, que Kotov a parcourue en partie, d'après un autre ouvrage Russe.

La Transcaucasie en vertu du traité irano-turc en 1590 s'est trouvée sous la domination turque. Comment s'exerçait celle-ci, on en est informé grâce au recensement effectué par la Turquie en 1595 de tous les biens meubles et immeubles, consigné dans un document connu sous le nom de « Régistre détaillé du Vilayet de Gurdjistan » (ce texte avec la traduction et les commentaires a été publié, en géorgien par S.S. Dzikiya, à Teblisi, en 1947).

Les meilleures terres étaient distribuées à des féodaux turcs, alors que la population géorgienne était refoulée dans les régions montagneuses et marécageuses. Seuls les féodaux géorgiens, qui avaient embrassé l'Islam, avaient le droit de posséder des terres à titre de propriété privée. Le Vilayet de Gurdjistan devait verser au trésor turc 9, 5 millions d' *aktché* de tribut par an. A quel point le régime instauré par les Turcs était préjudiciable.

qui ensuite a servi de base à son rapport sur sa tournée en Perse.

A cette époque le Gouvernement russe réunissait principalement à l'aide du « Possolski Prikaz » divers renseignements sur les peuples et les Etats voisins, leur système de gouvernement, religion, quantité de population, état de l'industrie et du commerce, niveau d'économie, routes, rapports avec d'autres Etats.

L'Etat russe avait déjà beaucoup de renseignements sur la Perse, surtout sur les provinces septentrionales - le Guilan, le Mazandéran, ainsi que sur les Khanats de Chemakha et d'Erivan, qui étaient sous la domination du Chah de Perse et de la Géorgie. Au début du XVIIe s., se laissait apercevoir l'influence de la culture persane sur la Russie.

Kotov est avant tout un marchand. Les questions de commerce, l'état des routes commerciales figurent chez lui presque toujours au premier plan. Il note soigneusement les distances entre les villes et les points habités, indique le caractère de la route (montagne, steppe, désert), eau - présente ou absente, sécurité. Les marchands étaient très intéressés à la traversée des cours d'eau et Kotov notait toujours de quelles embarcations on se sert, s'il y a des gués, des ponts. A ces derniers, il accordait une attention particulière. Les droits de douane intéressaient beaucoup les marchands et Kotov en parle à propos de Tark et Derbend, ainsi que du péage sur la Koura. En décrivant les villes, Kotov note surtout les caravansérails, les marchés, le nombre de boutiques, la nationalité des marchands, la marchandise, sa provenance. Il est frappé par toutes les installations d'eau en Perse ;

du commerce, les plus petits ne restent donc pas, mais chacun à sa mesure vient au bout de son commerce; il en est autant ici: des Persans feront du commerce avec des Anglais en Perse, et d'autres iront à Astrakhan; comment les Anglais pourraient-ils s'adjuger la Perse avec leurs marchandises? Il y a en Perse beaucoup de commerçants désireux de se rendre pour chercher des marchandises russes».

Les réflexions de Rodion Kotov sur les conséquences possibles du commerce anglais avec la Perse montrent qu'il connaissait bien le caractère du marché persan, était en général renseigné sur le commerce dans l'Etat russe et pouvait ainsi comparer le commerce d'Astrakhan avec celui d'Arkhangelsk. A lui seul le fait d'invitation d'un des Kotov au Conseil chez le Tzar témoignait de la situation en vue de ces marchands.

En 1623, Fédot Afanassiévitch Kotov fut envoyé via Astrakhan en Perse avec des marchandises du Trésor du Tzar. En tant que marchand faisant du commerce des marchandises du Tzar, Kotov bénéficiait de nombreux avantages et en premier, lieu de voyages rapides et sans obstacles. Il ne se plaint nulle part des difficultés en route.

Visiblement, avant le départ, Kotov se vit confier par le « Possolski Prikaz» (= bureau des ambassadeurs, Ministère des « Affaires Etrangères» d'alors) une tâche spéciale de décrire le chemin parcouru, les coutumes des habitants, les villes, et de présenter « stateïny spisok» (compte-rendu, rapport) et en juger, d'après les variantes parvenues jusqu'à nous de son « voyage au royaume persan». Kotov tenait au cours du voyage un journal,

Anglais de commercer avec la Perse, il y aura un préjudice pour le Trésor et une ruine pour les gens de négoce. « car à présent nombreux sont les marchands de Moscou et des villes plus bas qui se rendent en Perse, les Moscovites, les Yaroslaviens, les gens de Kostroma, de Nijni- Novgorod, de Kazan, d'Astrakhan, alors que sur les Teziks qui viennent à Astrakhan on perçoit 4 «al - tyn» par rouble».

Le marchand Grigory Tverdikov proposait d'autoriser aux Anglais seulement le commerce des marchandises d'Outre-mer monopolisées et d'interdire le commerce des produits russes. Grigory Nikitnikov conseillait de marchander avec les Anglais et les Hollandais quant à la voie en Perse - «les uns devant les autres ils donneront davantage », tandis qu'il n'y a pas de sens de leur donner la voie pour un droit minime - « car à présent beaucoup d'hommes de commerce se vouent aux affaires persanes et s'en enrichissent, alors qu'un droit considérable va au Souverain».

Le marchand moscovite Rodion Kotov ( frère de Fédot Kotov ou peut- être est nommé ainsi par erreur Fédot Kotov lui-même) a aussi exprimé son opinion. Il déclara: « nos frères craignent ceci: qu'on donne seulement aux Anglais la voie en Perse et leurs affaires s'arrêteront; mais on ne peut le deviner, à chacun sa part - on fit du commerce avec des grosses marchandises, on s'occupe aussi de petites, ce que chacun peut. Voici, à la ville d'Arkhangelsk, le marché est inégal; d'abord viennent, des gens avec de petites marchandises et ils en font du commerce, ensuite viennent avec de grosses marchandises et font aussi

avec d'autres marchands étrangers, etc. D'après le témoignage de contemporains et les matériaux d'archives du XVIIe s., le commerce des « *Tézik* » n'avait pas pris alors un volume considérable. Le rôle de premier plan dans le commerce persano-russe était joué par le commerce du « Trésor ». Partant, beaucoup de marchands « privés » tentaient de faire passer leurs marchandises pour celles « du Chah et des Khans ».

\* \* \*

Fédot Afanassiévitch Kotov appartenait à une famille marchande en vue qui déjà depuis quelques dizaines d'années était vouée au commerce avec les pays orientaux. Dans un des documents de 1589 il est question d'un certain marchand de Moscou Stéphane Kotov, qui avait un rapport quelconque avec la perception de droits de douane.

En 1620, vint à Moscou l'ambassadeur anglais Méric et il fit la demande de lui autoriser le commerce transitaire avec la Perse à travers la Russie. Le Tzar Mikhaïl Fédorovitch, ayant réuni les marchands de Moscou, leur fit part de la proposition des Anglais et ajouta qu'après la guerre en Russie « tout manque et il n'y a rien dans le Trésor d'Etat », alors que les Anglais promettent de l'argent pour la voie en Perse. Mikhaïl Fédorovitch demandait : « si l'on donne aux commerçants anglais la voie en Perse, ne s'ensuivra-t-il pas d'empêchement et d'appauvrissement pour les marchands de Moscou et les hommes de commerce ? » Les marchands répondirent que « ceci dépend de la volonté du Souverain » et si l'on ne les frappe pas de disgrâce, ils exprimeront leur opinion.

Un des marchands, Ivan Yuriév, dit que si l'on autorise les



Les litiges relatifs à la compensation pour des marchandises perdues, au remboursement de dette, aux empêchements de commerce et autres traînaient parfois pendant plusieurs années.

La question du commerce en franchise pour les commerçants, du Chah et du Tzar restait sans solution. Généralement les marchands qui partaient avec les marchandises du Trésor du Chah ou du Tzar étaient exonérés de paiement de droits de douane, on leur consentait divers privilèges quant au choix d'emplacement du commerce, dans la vente et l'achat de marchandises. En outre, on ne leur faisait pas payer les transports et on les nourrissait à titre gracieux. Beaucoup de marchands faisaient souvent passer comme marchandises du Tzar ou du Chah leurs marchandises à eux et évitaient ainsi le paiement de droits. Ceci naturellement était au préjudice des revenus du Trésor. Le Gouvernement russe essayait de conclure avec le Chah un accord sur la limitation du commerce en franchise, mais sans succès. En 1621, il commença d'exiger des marchands persans les listes de toutes les marchandises qu'ils apportaient, authentifiées par le sceau du Chah. Mais habituellement les marchands persans ne se conformaient pas à cette exigence. Ce n'est qu'à la fin du XVIIe s., que fut définitivement élaboré le statut pour les commerçants du Chah et du Tzar.

Quant aux marchands privés, appelés « *Tézik* » dans les documents russes, des restrictions nombreuses étaient en vigueur à leur égard dès le début du XVIIe s. Il leur était interdit de vendre et d'acheter certaines catégories de marchandises, de se livrer au commerce de détail, d'engager des transactions commerciales

argent) étaient en premier lieu achetées par le Trésor.

On exportait sur la Perse les fourrures de castor, le petit-gris et autres peaux chères, les os, les défenses de morse, le cuir, le chanvre, le lin, le blé.

Déjà au XVI<sup>e</sup> s., des restrictions furent appliquées aux commerçants étrangers. D'abord, il fut interdit de faire du commerce au détail, seul le commerce de gros était permis. Ensuite, certaines marchandises furent déclarées comme monopole («oukazny», «Zapovedny») et on ne pouvait en faire le commerce que muni d'autorisations spéciales, bien qu'en ce qui concerne « les ambassadeurs et les marchands du Chah ordre est donné de les laisser acheter librement ». Le commerce russo-persan que le Tzar et le Chah protégeaient se développait infailliblement.

Malgré la protection du Chah, les marchands russes étaient souvent exposés à des pillages, on percevait sur eux des taxes, illégales et parfois on rendait difficile leur voyage sur le territoire persan. De leur côté, les marchands persans se plaignaient de brigandages, arrêts en route et impôts illégaux en territoire russe (les marchands relevaient de la juridiction du pays où ils faisaient le commerce). Dans presque tous les documents diplomatiques de cette époque il est question de jugement de semblables plaintes et affaires. Dans un acte on parle d'argent resté après le décès d'un marchand persan, dans tel autre de réclamation de l'ambassadeur persan de remboursement de 50 roubles qu'avait emprunté un certain marchand moscovite, Tretiak Klapikoy, au Trésor du Chah, etc. Il y avait des cas où on jugeait les affaires d'extradition de marchands qui s'étaient cachés ou de «gens de marchand».

siècles, la Perse faisait le commerce avec l'Europe Occidentale (avec les marchands vénitiens, génois et autres). Les guerres turco-persanes qui ont commencé aboutirent à la complète cessation du commerce de la Perse avec l'Europe. La mer Noire se trouva fermée. La Perse fut obligée de chercher de nouvelles voies commerciales. Le commerce par le Golfe Persique ne faisait que s'amorcer et n'avait pas encore d'importance pratique. Il ne restait qu'une seule voie - à travers la Caspienne et l'Etat russe.

Des envoyés persans pour des affaires commerciales venaient à Moscou. Des commerçants russes toujours plus nombreux prenaient part au commerce oriental.

Avant la mainmise des Turcs sur le littoral occidental de la mer Caspienne (en les années 90 du XVIIe.s.), les marchands russes et persans, surtout les Guilanais, empruntèrent les rives occidentales. Cet itinéraire était déjà familier, il y avait là beaucoup de «havres» commodes. Après la saisie du littoral par les Turcs, la voie commerciale se déplaça vers les rives orientales, peu peuplées, incommodes et dangereuses, car les pirates attaquaient les «bouss» - bateaux de commerce. C'est pourquoi certains marchands préféraient emprunter l'ancien itinéraire.

Les marchandises persanes étaient très demandées en Russie. On importait principalement de la soie écrue et des articles de luxe. Il y avait à Moscou une cour de commerce persane spéciale avec des boutiques. Le commerce de la soie était le monopole du Trésor du Tzar. Les meilleures sortes d'autres marchandises et plus spécialement ce qu'on appelait des articles décoratifs. (« Ouzornyé Tovarj », pierres précieuses, ornements en or et en

d'acquitter un droit de la moitié (ad valorm?). Mais en 1588, on permit à nouveau aux Anglais de se rendre librement de Moscou en Perse, à Boukhara et à Chemakha, sans payer de droits. Sous Mikhaïl Fédorovitch, les Anglais se virent confirmer leur privilège de commerce en franchise. Mais le commerce anglo-persan ne connut pas une grande extension, du moment qu'un long voyage, de grands frais et dangers, surtout dans la région de la mer Caspienne, arrêtaient les marchands anglais. Vers la fin XVIIe s., le commerce entre la Perse et l'Angleterre cessa, presque complètement, car dans l'Etat russe de nouvelles restrictions furent imposées à ces commerçants.

Les Hollandais aussi cherchaient à obtenir le droit de commerce avec la Perse à travers le territoire russe. Au cours des pourparlers à Moscou en 1630, les Ambassadeurs hollandais demandaient qu'on leur accordât pour 30 ans le droit de commerce exclusif et en franchise avec la Perse à travers l'Etat russe contre un versement annuel de 15. 000 roubles au Trésor du Tzar. Mais ils reçurent une réponse négative. On refusa aussi la demande analogue, des Anglais, sur l'intervention des marchands moscovites. A l'affirmation des Hollandais que grace au commerce «une grande amitié existe dans tous les Etats», les boyards russes répondirent : «l'amitié et l'amour ont lieu entre les souverains et les Etats (pour d'autres raisons que) le commerce seul».

Le commerce avec la Perse était particulièrement important pour l'Etat russe. La Perse, coupée par la Turquie hostile des marchés européens, était aussi intéressée au développement du commerce par la mer Caspienne et la Volga. Pendant plusieurs

eût été fermé. Le Gouvernement de Moscou soutenait la Géorgie (qui, dès 1589, reconnut d'une façon formelle la souveraineté russe); rassemblait la documentation sur la situation au Caucase en Perse et en Turquie, mais n'entreprenait pas de démarches plus actives. Dans la correspondance diplomatique de ces années les questions politiques aigues étaient passées sous silence et graduellement étaient remplacées par des questions économiques.

\* \* \*

Le commerce de l'Etat russe avec la Perse après son débouché sur la mer Caspienne commença à s'accroître rapidement.

Astrakhan jouait un grand rôle dans le commerce avec l'Orient. D'après le témoignage de Barbaro, déjà au XVe s., les Russes envoyaient leurs bateaux à Astrakhan pour le sel. A la fin du XVe s., des caravanes commerciales importantes circulaient déjà entre Moscou et Astrakhan. Au XVe et au début du XVIe s., des marchands de Perse, d'Asie Centrale, de Venise et du Caucase venaient à Astrakhan. L'importance d'Astrakhan et de la voie fluviale de la Volga augmenta encore davantage quand certains commerçants européens, surtout les Anglais, décidèrent de se servir de cette voie pour le commerce avec l'Orient. Dans les années 60 du XVIe s., les Anglais organisèrent une compagnie spéciale pour le commerce avec la Russie, la Perse et les pays nordiques.

En 1561, le membre de cette compagnie, Jenkinson, proposa à Ivan IV un projet de commerce avec la Perse. Bientôt, le commerce avec l'Orient en passant par la Russie connut une difficulté du fait qu'on permettait de se rendre à Kazan et Astrakhan seulement avec le consentement du Tzar, à la condition,

Perse. Pendant quelques années furent envoyés en Perse : Brekhov et Afanassiév (1614), Chakhmatov (1615), Léventiév et Timofeiev (1616), Bariatinsky (1618) et d'autres ambassadeurs. Quelques missions de caractère diplomatique étaient confiées à des marchands, qui faisaient du commerce en Perse. Grigory Melnikov, marchand de Moscou (« Gost » en russe de l'époque) fut officiellement adjoint au personnel d'une ambassade.

Les rapports politiques entre l'Etat russe et la Perse continuaient à rester amicaux. La question de la lutte avec la Turquie, qui jouait auparavant le rôle principal dans la politique, extérieure des deux Etats et occupait une place en vue dans la correspondance diplomatique, commence progressivement à s'annuler.

La situation politique en Moyen-Orient dans le premier quart du XVIIe s. subit un changement. Vers cette époque, la Perse se releva de la crise intérieure. le Chah Abbas réussit à remporter quelques brillantes victoires sur les Uzbeks et les Turcs, à reconquérir le Khorassan, presque toute la Transcaucasie, le littoral de la mer Caspienne jusqu'à Derbend. La Perse n'avait plus besoin d'allié pour la lutte avec la Turquie. Les possessions de la Perse et de l'Etat russe étaient à présent directement limitrophes. Le Gouvernement du Chah, craignant la pénétration ultérieure russe au Caucase surveillait avec vigilance chaque pas de Moscou. Cependant, le conflit avec la Perse à cause de la Géorgie et des Khanats transcaucasiens n'entraînait pas dans les calculs du Gouvernement moscovite, car le marché persan, qui jouait un rôle important dans la vie économique de l'Etat russe en

la défense de ses propres intérêts et frontières au Caucase, le Gouvernement moscovite déclina les propositions du Chah. Au début du XVIIe s., étant donné le commencement en Russie de la lutte pour le trône et l'intervention polonaise, les pourparlers concernant l'alliance contre les Turcs furent interrompus. Ce n'est qu'en 1613 que furent envoyés en Perse les Ambassadeurs M.N. Tikhanov (Tikhonov) et Boukharov pour annoncer l'avènement au trône russe de Mikhaïl Feorovitch Romanov.

Au cours de toutes ces années, le Gouvernement persan envoyait ses ambassadeurs et ne savait pas qui le moment donné est le chef de l'Etat russe. Les lettres du Chah de Perse étaient adressées tantôt à Boris Godounov, tantôt aux deux faux Démétrius. Quelquefois le Chah n'indiquait pas du tout le nom de Tzar, en s'adressant au « Souverain de tout l'Etat russe et le grand Prince Tzar Blanc » ou au « Seigneur et Maître de l'entier Etat chrétien ». En 1613, dans la réponse à la déclaration de l'Ambassadeur russe M.N. Tikhanov sur la parenté de Mikhaïl Fédorovitch Romanov avec les anciens Tzars russes, le Chah Abbas « vous avez parlé de la dévastation moscovite et de l'injustice du roi lithuanien et de votre souverain moscovite qu'il est un proche parent des grands souverains moscovites », malgré tout ceci, lui (Abbas) comme il était avec les anciens Tzars moscovites » en amour fraternel et amitié, de la même façon il vivra à présent avec Mikhaïl Fédorovitch.

Depuis cette époque commença un échange animé d'ambassades. Des ambassadeurs ou envoyés persans venaient à Moscou presque tous les ans, et des ambassades russes se rendaient en

pas encore de frontière terrestre entre ces pays).

Un échange plus ou moins régulier d'ambassades entre la Perse et l'Etat russe s'établit, une correspondance diplomatique se lia. Un intérêt commun dans la lutte avec la Turquie du Sultan raffermissait les rapports amicaux entre les pays. Dans la correspondance diplomatique de ces années, les missives du Chah et du Tzar, la première place fut réservée à la lutte avec la Turquie. Plus d'une fois fut soulevée la question de la nécessité de conclure une alliance contre la Turquie.

Affaibli par une guerre prolongée avec les Turcs et les Uzbeks, la Perse consentait à faire quelques concessions territoriales à l'Etat russe. Désireux de chasser les Turcs du littoral de la mer Caspienne, le Chah demandait l'aide à la Russie en lui promettant de remettre non seulement Derbend mais aussi Bakou. Le Chah proposait au Gouvernement moscovite pour une lutte plus efficace avec la Turquie et ses vassaux de fonder plusieurs fortins frontaliers dans la prémontagne du Caucase sur le *Terek*, où passait la frontière officielle de l'Etat russe. Ce dernier, cependant, n'était pas encore assez fort pour mener en même temps une politique active à l'Ouest et au Sud. L'Etat russe cherchait à assurer la sécurité de ses frontières méridionales sans s'engager dans un conflit armé avec la Turquie. On créa des fortins cosaques sur le Terek- Mozdok, Imersky, Naoursky, Aristovo, Morat-khanov, Kizlor et autres, et on fonda le fortin de Terek ou Terka, principal centre administratif de toute la région. Ces « fortins » devaient garder les frontières méridionales de l'Etat.

Du moment que l'objectif essentiel de la politique extérieure de la Russie à l'Est au XVIe et au début du XVIIe s., était



**Basil Nikitine †**

## **Voyage de Kotov\***

### **Préface**

A partir de la deuxième moitié du XVI<sup>e</sup> s., les rapports, diplomatiques et commerciaux commencèrent à se développer rapidement entre la Perse et l'Etat russe. Jusqu'alors, les relations entre eux étaient irrégulières, ce qui s'explique principalement, par l'éloignement réciproque de ces Etats. Jusqu'au milieu du XVI<sup>e</sup> s., entre l'Etat russe et la Perse s'étendaient des régions habitées de peuples et tribus qui dépendaient plus ou moins du sultan de Turquie — ennemi des Etats russe et persan. Pour se rendre en Perse il fallait parcourir une grande distance. En route le voyageur, marchand ou ambassadeur, était guetté par des dangers divers : pillage, emprisonnement, vente en esclavage ou, au mieux, un retard prolongé. Les moyens de transport à l'époque ne pouvaient pas garantir un voyage rapide; il fallait plusieurs mois pour arriver de Moscou à Ispahan, capitale de la Perse. Ces difficultés arrêtaient parfois même les voyageurs les plus entreprenants et courageux.

La situation changea à partir du milieu du XVI<sup>e</sup> s. En résultat des guerres d'Ivan le Terrible, les Khanats de Kazan (1552) et d'Astrakhan (1556) furent annexés à l'Etat russe. Celui-ci obtint ainsi la principale voie pour le commerce oriental. La Volga, put déboucher sur la mer Caspienne et se rapprocher de la Perse (bien que jusqu'au premier quart du XVII<sup>e</sup> s., il n'y eût

---

\* *Le Voyage du marchand Fédote Kotov en Perse au XVII<sup>e</sup> s. (édité à Moscou en 1958 sous les auspices de l' Institut d' Orientalisme par N. A. Kouznetsova ,*

17. Cf. The Introduction to my «Die Oguzengeschichte des Rashid al-Din» in the «Denkschriften» of the Austrian Academy of Sciences, sub: «Die Handschriften» and: «Die Miniaturen».
18. Jahn, *Rashid al-Din as World Historian*, 87.

5. Cf. B. Spuler, *Die Moegolen in Iran* (Berlin 1955<sup>a</sup>) 228-35; D. Sinor, *Introduction à l'étude de l'Eurasie Centrale*, (Wiesbaden 1963), 315; J. Richard, *The Mongols and the Franks*, in *Journal of Asian History*, Vol.3. no. 1, 52-57.
6. Cf. Jahn, *ibidem*, 20, n. 5.
7. Cf. Spuler, *ibidem*, 232.
8. Cf. Jahn, *ibidem*, 7, 22; Spuler, *ibidem*, 233; Richard, *ibidem*, 57, n.47. This last fact is especially noteworthy because it is the only occasion in his «History of the Franks» in which Rashid al-Din mentions the friendly attitude of the court of Tabriz towards a European, whereas he intentionally passes over the embassies and the correspondence between the Ilkhāns and the European princes, which had existed continuously since the time of Abaqa (1265-82). Did the Moslem aversion to and disdain of the Christian occident overrule him to such an extent?
9. Cf. Spuler, *ibidem*, 107, 232; Sinor, *ibidem*, 319.
10. Cf. K. Jahn, *The still missing works of Rashid al-Din*, in: CAJ, IX, 2, 113-15.
11. Cf. *Histoire des Francs*/Jahn, 24, n.2.
12. From the death of Frederick II (1250) up to Henry VII (1312) there were no crowned Roman emperors, but only Roman kings. These latter were nevertheless referred to in the European chronicles as emperors and accordingly also by Rashid al-Din.
13. Cf. *Histoire des Francs*/Jahn, 8-9, 25; Nach Martinus, Tod (1278) wurde die Chronik noch fortgesetzt, cf. *ibidem*, 67, n.1.
14. The Arabic version has not survived, but there is no doubt that it once existed.
15. Cf. *Histoire des Francs*/Jahn, 9-10.
16. Cf. *ibidem*, 10-11; *idem*, *Les légendes de l'Occident chez Rashid al-Din*, in: *Mélanges F. Koprülü*, (Istanbul 1953), 255-58.

interested in the "History of the Franks" mainly as a reflection of western scholarship in the Islamic East. To the orientalist and the historian of culture on the other hand its contents will provide valuable testimony to the wide and expanding geographical and historical horizons of Islamic circles in Iran during the Mongol period—a situation which was to prevail in the western world only many centuries later.

### Notes

1. Cf. K. Jahn, *Rashid al-Din as World Historian*, in: *Yâdnâme-ye Jan Rypka*, (Prague 1968), 79-87.
2. Cf. K. Jahn, *Tâbris ein mittelalterliches Kulturzentrum zwischen Ost und West*, in: *Anzeiger d. phil.-hist. Klasse d. Osterreichischen Akademie d. Wissenschaften*, 1968, 11, 201-212.
3. Arab historians make only brief mention of the Roman and Byzantine emperors, yet most of them, like Ṭabari, close their list with Heraclius (610-41) or, like Mas'ûdi, Hamza al-Iṣfahâni, Ibn al-Aṭîr, with Constantine VII (944-59). Mas'ûdi is the only one who enumerates the Frankish kings, beginning with Clovis (*Murûj al-ḡahab*, texte et trad. par Barbier de Meynard et Pavet de Courtaillé, III, 69-72). Ibn Khaldûn deals, as far as Europe is concerned, only with that part of Spain that was originally Moorish, marking use, among other works, of the History of Orosius (d.418). Cf. B. Lewis, *The Muslim discovery of Europe*, in BSOAS, X(1957), 114; *idem*, *The use by Muslim historians of non-Muslim sources* (in: *Historians of the Middle East*, London, 1962, 183).
4. Cf. K. Jahn, *Histoire universelle de Rashid al-Dîn Faḡl Allâh Abû'l-Khair*, I, *Histoire des Francs*, (Leiden 1951), 14-24.

manuscripts of Rashīd's chronicle (1314 and 1318) in the Topkapi, Sarayi Library in Istanbul, which date from the lifetime of their author and are illuminated with magnificent miniatures in Sino-tatar style<sup>18</sup>, with the contemporary western Popes and Emperors chronicles and one is astonished at the great similarity between them as regards the arrangement of the material! So strong was the influence of the west in Iran and in the Near East generally—even in such matters of form—thanks to the favourable political conditions prevalent at that time.

The death of Rashīd al-Dīn in tragic circumstances in 1218 meant the end of universal historiography in Iran and the Islamic East as a whole. The deeper cause of this phenomenon will none the less have to be sought rather in the decline of the Mongol Empire, which now affords opportunities for sectarian currents to be revived. Thus in the Near East too the conservative Islamic conception of the world was once more victorious along the whole line, and the novel course laid out by Rashīd al-Dīn became blocked. It is true that for the time being his work did not altogether sink into oblivion, but not a single attempt was made to continue working along the same lines. Later writers contented themselves in making copies and extracts of Rashīd al-Dīn. Examples are the World History of M. Banākatī (about 1317) and the great historical compilations of Hāfiz-i Ābrū (beginning of the 15th century)<sup>19</sup>.

In conclusion I should like to summarize my opinion of this extremely important Islamic medieval work on the west as follows: the student of medieval history will find in it hardly any additions to his previous knowledge and he will probably be

Martinus' chronicle now began to find its way to the Islamic east, and that in the two most important languages, Persian and Arabic<sup>15</sup>.

Yet Rashid al-Din's *History of the Popes and Emperors* is not a literal translation of Martinus Oppaviensis' chronicle, but only a very concise extract—but for all that an extract that nowhere betrays its origin and that in its presentation of events and dates gives proof of a remarkable accuracy. Compared with Martinus' chronicle, the few remaining occidental sources that have been made use of fade into the background. Traces of the "Mirabilia Romae" and the "Legenda Aurea" of Jacobus a Voragine can be discovered without difficulty both in the introduction and in the historical portion proper. The fact that a considerable number of western sagas and legends—albeit in abridged form—found their way for the first and also for the last time into a medieval Moslem historical work can likewise be explained in this way<sup>16</sup>. A curious fact may just be mentioned here, namely that among others Rashid al-Din was even acquainted with the legends of Pope Cyriacus and the ten thousand maidens of Cologne, of Sylvester II, who became Pope with the assistance of the devil, and his penance, and that of Archbishop Otto of Mainz who was devoured by mice. Yet as far as I have been able to ascertain, these sagas and legends have found no echo in the orient, they have remained purely literary products<sup>17</sup>.

Rashid al-Din's *History of the Popes and Emperors* is however a work of the Christian occident not only in virtue of its contents. Its outward form too conforms to comparable productions of the west. One only has to compare the best and earliest

---

maps of his day, the *mappae mundi*<sup>12</sup>.

Let these interesting details from the Introduction suffice and let us now turn to the historical portion proper, to which Rashīd al-Dīn gives the title *History of the Popes and Emperors*. What a difference! In the former we find an introduction, a kaleidoscopic jumble of reports and traditions, partly occidental, partly oriental, the fortuitous and improvised stringing together of which bears an unmistakable eastern stamp. In the latter, *the History of the Popes and Emperors*—from St. Peter up to Benedict IX and from Augustus to Albrecht I of Austria<sup>13</sup>—shows a chronology drawn up in strict systematical form which, apart from the language, is in its form and content a work of a purely western nature.

To summarize very shortly, it was this fact that finally led me, after sundry detours, to Rashīd al-Dīn's chief source, the chronicle of Martinus Oppaviensis, also known as Martin of Troppau<sup>14</sup>. Though of only slight historical importance, this compendium of the history of the Popes and Emperors, written by a Dominican monk who died in 1278, enjoyed unusual popularity and dissemination in the west, in fact far more than did the voluminous standard works of a Vincentius of Beauvais, a Léon of Orvieto or a Bernard Guidonis, and in the course of time was translated into almost every European language. The reason for this was partly the very readable text, larded as it was with sagas and legends, and partly because thanks to the fact that its author had occupied the post of court chaplain for a considerable length of time, it was regarded as an official papal history. Through Rashīd al-Dīn's *History of the Popes and Emperors*,

Europe, such as for instance that the King of Bohemia, a vassal of the Emperor's, and the bearer of the title of *Sāqī*, "cup-bearer", had at that time made himself master of Poland. The King of Bohemia did in fact act as "cup-bearer" among the Electoral Princes, and from 1300 to 1306 Poland belonged to Bohemia. At the period of writing this was thus an event belonging to the very recent past, for as we know Rashīd al-Dīn's chronicle was completed in the year 1310<sup>11</sup>. Among other things we are also told that in Prussia, where formerly worshippers of idols and fire had lived, now priests wearing white robes with a black cross on their chests were in power. It is not difficult to recognize here the German order of knighthood.

Most incomplete of all appears to be Rashīd al-Dīn's knowledge of the political situation in the north of Europe. It is true that he knows about the kingdoms of Scandinavia, which he describes as an island, while the kingdom of Denmark and the island of Gotland, important for both political and economic reasons and which one seeks in vain in Idrīsī, are also mentioned by him. But this is fundamentally all that he is able to add to the valuable observations of al-Bīrūnī and the ancient Arab geographers regarding northern Europe and the Arctic regions. These latter appear to be known only superficially to Rashīd al-Dīn's authority, in fact one might almost say that all his knowledge was derived from maps—perhaps those maps or atlases that were appended to Rashīd's geographical compendium—the existence of which, though uncertain, is nevertheless probable. These maps too may have been inspired by western examples, which would follow from Rashīd al-Dīn's reference to the European



To this portion of the Introduction also belong accounts of such momentous historical events as the marriage of Constance, daughter of Manfred of Hohenstaufen to Peter III of Aragon, as a result of which as we know Sicily came into the hands of Aragon (1261); or again the forced migration of the Arabs of Sicily to Lucera, at the command of Frederick II, and of Lucera's decline after the ejection of the Christians from Palestine and their persecution in Iran. All these facts are registered, *sine ira et studio*, with the objectivity of the true historian.

Well-informed as he is with respect to the Mediterranean lands, his knowledge of the western European states proves to be no less extensive. He thus knows all about the tributary dues of the Scots to the English and the feudal relation of the King of England, in his quality of Duke of Normandy, to the French King. In fact such strong emphasis is laid on the powerful position of the kings of France that one is tempted to suspect that it may have been determined by the political interest held by the court at Tabriz in these monarchs, the belligerent foes of the Mameluks. We know in any case that this was reflected in correspondence that has been preserved up to the present day<sup>10</sup>. Twelve princes are counted among the vassals of the French king, and his capital city, Paris, is depicted as the centre of medical and juridical learning, while the number of foreign students is given as more than 100,000! Paris thus forms the counterpart of Bologna, likewise familiar to our author, where philosophy and the liberal arts stood in such high esteem.

But Rashīd al-Dīn is also able to tell us many an interesting fact about several of the countries in Central and Eastern

Aragon, and James II even offered Ghāzān armed assistance in the year 1300<sup>8</sup>.

Rashīd al-Dīn also refers to the foremost cities and states of Italy with their wealth and power, such as the great republics of Venice, Genua and Pisa, though he wrongly raises the status of the last-named to that of a principedom and turned the distinguished merchant of Pisa, Yolo, of whom in other sources we read that he enjoyed high esteem at the courts of Tabrīz and Rome, into their ruler<sup>9</sup>. The Lombardian Confederacy of cities is also mentioned, just as are the marches of Treviso and Ancona, which latter is described as the residence of the Pope. In Rashīd al-Dīn's time the district of Ancona did in fact form part of the papal territory, which we find referred to here under its Latin designation, "Patrimonium Petri". He seizes our attention by his account of the system of government of the city republics: "In these cities", he writes, "there are no princes of noble birth, but the great ones designate a pious man of virtuous conduct and appoint him to be their ruler. And at the end of the year a herald makes a public declaration: 'Let any man who has been wronged in the course of this year demand justice!' And then all those who have been wronged appear and obtain justice. After this another man is appointed ruler." A somewhat naïve picture of the position of the sovereign in the Italian aristocratic republics and city states, it nevertheless expresses the essentials of the situation aright. For the rest a similar representation is to be found in greater or less detail in several other Arab writers who may very well have served Rashīd al-Dīn in part as an example.

---

between the Ilkhans and the popes—from Gregory X via Nicholas IV up to John XXII—our supposition may very well be near to the truth<sup>6</sup>. (As early as the year 1267 Abaqa had sent his congratulations to Gregory X on his victory over Manfred of Hohenstaufen!)

It is thus of Christian Europe, with its eastern spurs Poland and Hungary, that Rashīd al-Dīn tells us in the geographico-political introduction. Here again emphasis is laid on the countries around the Mediterranean, regions which in themselves had from time immemorial lain within the visual field of the Moslems. As far as this goes, our author is proceeding along more or less well-known paths. He nevertheless manages to assemble a series of details and observations that are to be found in the work of no other Mohammedan writer. Among other things we are told about the Christian kingdoms of the Iberian peninsula: Catalonia—whose inhabitants regard a natural death as a disgrace and death in battle as honourable—and Aragon, as well as Spain proper and its quarrels with the kingdom of Portugal. Whereas in characteristic fashion the hostilities between the Christians in Spain and the Moors are passed over in silence, the friendly attitude of the King of Aragon towards Egypt comes in for praise. And indeed the relations between these two kingdoms were remarkably good at the time, as the recently discovered correspondence of their rulers demonstrates<sup>7</sup>. Yet since the time of Abaqa the Mongols had also stood on a good footing with

western origin<sup>5</sup>. In both places we find Rome represented as the centrifugal point of power and civilization in Europe. In both the Pope ranks as the head of the European princes, followed by the Emperor and the King of France. In which stratum of the European priesthood we must seek Rashid al-Din's informant himself is made clear in particular by the passage relating to the coronation of the Emperor by the Pope. After his election by the Electoral Princes—three spiritual and three temporal with the addition of the King of Bohemia—the Emperor first received the silver crown of Germany, then the iron crown of the Lombards and finally the golden crown of the Emperor from the hands of the Pope. On this particular occasion, according to Rashid al-Din's source, the monarch threw himself to the ground and grasped the reins of the papal horse in order to give the Pope the opportunity to mount the former by climbing on his (the Emperor's) back. This scene, which at the time of Rashid al-Din certainly belonged to the past, is however here represented as a current event. As it is hardly to be assumed that we are here dealing with one of the traditional stories to be found in both oriental and occidental chronicles, it can only be explained by a conscious bias on the part of Rashid's informant—also evident elsewhere in the work (e.g. his placing of ecclesiastical provinces on an equal footing with political units). In view of this he must have belonged to the papal ranks of the clergy or, which is less likely, to the lay members of the papal court. For the rest, this is the sole concrete surmise that can be made at the moment in respect of the well-informed and cultured collaborator, whose name is not mentioned by Rashid al-Din, in contrast to his practice in the cases of the *Histories of India and China*. If we moreover bear in mind the excellent relationship that existed

---

of the Mongols, which in a world where civilized thinking was usually bound by religious considerations and where religious interests were regarded merely as political factors, offered now within the Islamic sphere of influence an opportunity for an unrestricted vision on the world, thus paving the way for a universal historiography.

Within this period too we find a short-lived but fruitful intellectual contact between Iranian and European scholars, above all clerics, taking place in Tabrīz, and to this contact we owe Rashīd al-Dīn's "History of the Franks", the first work of its kind to be furnished from authoritative western sources. Though this work certainly falls short of the standard we have learnt to expect from this great historian and though it may even be described as disappointing—mainly on account of the aridity of the information it supplies—these facts by no means detract from its significance as a first milestone in a wholly novel venture, which Rashīd al-Dīn's successors would doubtless have pursued further, had not the course of history determined otherwise.

From the foregoing it is evident that the information given by Rashīd al-Dīn in his "History of the Franks" is mainly of a historico-political nature and further that it sprang from clerical sources. This latter fact comes clearly to the fore in the historical portion proper, the *History of the Popes and Emperors*, but it is no less evident in the particularly interesting, though brief geographico-political introduction to the work<sup>4</sup>. This gives us a picture of medieval Europe that, with the exception of certain geographical details of Arab origin, almost entirely tallies with the descriptions found in the European chronicles of the 12th and 13th centuries, thus substantiating the hypothesis with regard to its

of Iran in a position to include the whole of the then known world in their range of vision, and this opportunity was to last for but a short space of time.

Apart from the favourable political conditions resulting from the establishment of the Mongol Empire, it was the above-mentioned religious unconcern and the tolerance of the Mongol princes that not only provided a fertile soil for the study of the history and culture of all the great nations, without regard to their religions, but even stimulated it.

The Ilkhans, who had entered the country as Shamanists, embraced in turn almost all the great religions of the world—Buddhism, Christianity and from 1295 onwards also Islam—without these religions having entirely supplanted each other throughout the country. This did not take place until the final victory of Islam in the first half of the 14th century.

But it would be naïve to assume that this tolerance in religious matters was of a purely idealistic and disinterested nature, for there were nearly always underlying political reasons for it. This was also why the Mongol princes of Iran, as long as they were still dependent on the Mongol Great Khan in Peking, became converted to the latter's religion, Buddhism; and also why, after having obtained their independence, they went over to the religion of the majority of their subjects, Islam. This motive also explains the fact that, in the hope of winning Christian Europe—with the pope at its head—as ally against the common enemy, Egypt of the Mameluks, they for some time favoured the Christians and even attempted to create the impression that they were contemplating conversion to the Christian faith.

This almost modern sense of political reality on the part

But in all these valuable Arabic works one thing is almost entirely lacking, namely a mention of political and historical facts. The names of rulers are barely announced, the relations between the non-Moslem countries are given sparse consideration, while of their history we are told practically nothing at all<sup>3</sup>. Was this due to a lack of interest in history? In a certain sense this was probably the case, because at that time the historical and cultural interest of all peoples, including the Moslems, extended scarcely beyond the frontiers of their own spiritual, viz. religious sphere, to the exclusion of all other nations that did not fall within an appointed divine plan of salvation. Forced by necessity, an exception was made for those peoples with whom they were regularly connected, namely the inhabitants of the countries bordering on the Mediterranean and the peoples of Central Asia and India. But even in these cases it was not thought worth while to take any interest in their history and still less to seek information from those who were in the habit of collecting and rescuing from oblivion the historical traditions of the various countries, namely the priests. People were contented with more or less haphazard and often dubious reports from ambassadors, travellers and merchants. The interests of the latter were naturally mainly directed to the geographical and commercial aspects of the countries they visited and, except where curiosities were involved, most of them paid no heed to history and culture. Before the 13th century the only exception was formed by al-Birūnī, an Iranian from Khvarizm, who with his monograph on India produced a major scholarly achievement which also contains material of considerable historical importance. For a long time however al-Birūnī's example remained without successors. It was left to the Mongol period to bring about a change in this situation, for only then were the Islamic historiographers

Over and above this, in matters of religion the Mongol rulers displayed what was for that period a more than usual degree of tolerance. This was highly favourable for bringing the various peoples of Eurasia together, and led to an exchange not only of commercial but also of cultural wares. All this was enhanced in the case under discussion by Rashid al-Din's extremely influential position at the court of Tabriz—which at that time, apart from the important political and commercial part it played as capital city—had become the scene of most animated cultural exchanges between east and west<sup>2</sup>. Is it therefore surprising that in such an environment a work could come into existence that in the world of Islam had never before had an equal, nor was to be succeeded by anything of comparable value for years to come.

After the Arabs had gained hold of the southern spurs of Europe, the Iberian peninsula and Sicily, in the 8th century, their interest in the countries and peoples of Europe was awakened and steadily increased. This is proved not only by the various travel narratives of Arab emissaries and merchants but also by several geographical works that saw the light in Maghrib, the most outstanding of them being without doubt the description of the world composed by the great Moroccan geographer Idrisi. This work is entitled *al-Kitāb al-Rūjārī*, because it was written by Idrisi, in 1153, at Palermo at the order of the Norman king Roger II. It contains as it were the sum total of everything in the fields of geography and cartography that medieval Arab scholars had been able to learn about the West. Although by no means free of errors and contradictions, Idrisi's achievement cannot be described otherwise than as an astonishing and admirable piece of work.



---

at the beginning of the 14th century in Mongol Iran, the *Ĵāmi' al-tavārikh* of the Iranian scholar, Rashīd al-Dīn. As well as dealing with the history of the Turks, the Mongols and the Moslem peoples, this opus also relates that of the other great civilized nations of the world—the Chinese, the Indians and the Europeans. This was done in a manner such as had hitherto been unknown to the Moslems, in spite of the fact that the latter had been in contact with these nations for centuries before the Mongol invasion.

Rashīd al-Dīn, initially personal physician and later vizier to the Mongol prince, Ghāzān (1295-1304), was commissioned by the latter in the year 1295 to commit to paper a detailed history of the Mongols and the Turks. At the request of Ghāzān's brother and successor, Ölejeytü (1304-1316), our author subsequently added to this already voluminous work the histories of all the other important nations with which the Mongols had come into contact during their conquests, so that on its completion in 1310 the work had acquired the form in which we know it today and was thus the very first history of the world<sup>1</sup>.

The prerequisites for the creation of such a comprehensive piece of work had never been present to anything like the same degree as they were at the time of Rashīd al-Dīn. The Mongol conquests had cast aside the political barriers between the countries, starting in the Far East and continuing far into the western world, and from now on the chief obstacles in the way of intenser contact were the tremendous distances involved between the court of the Mongol Great Khans in Peking, far away in China, and that of the pope in the ancient and venerable city of Rome. This applies all the more to the relations between the court of the Mongol kings of Iran, the Ilkhans, at Tabriz, and the west.

and peoples within the range of vision of mankind during its expansion. Indeed, to use the words of the great geographer Oskar Peschel (d. 1875), no nation had ever been in a more favourable position to explore the ancient world than were the Arabs, whose supremacy extended from Spain to the Indus and the Jaxartes and from the Caucasus to the negro lands of Africa. But in my opinion these words of Peschel's can be applied in even larger measure to another people that more than 500 years later united nearly all the countries between the Pacific and the Atlantic Oceans under its dominion, thereby laying open the whole of the continent of Eurasia, instead of only a part of it, to investigation. I am speaking of course of the Mongols of the 13th century.

In contrast to the great conquerors of antiquity, the Persians, the Greeks, the Romans, the Chinese and other highly civilized peoples, the Mongols – when they founded the empire that spanned the then-known world – were still at the primitive stage of development of Altaic nomadic society that as yet was unable to boast of any moderate level of civilization. Only by the fact of their conquests were they thus able to create the conditions required for the discovery and exploration of newly revealed worlds. But the completion of this task had to be left to other, more competent peoples, the great civilized nations within their empire – the Chinese in the east and the Persians in the west – under the influence of whose civilization they themselves very soon fell, as was to be expected. During the Mongol period we thus witness the appearance in Persia and China of works which, in respect of knowledge of the countries and peoples of the earth they describe, overshadow all that had previously been known. The above applies also in particular to a work composed

**Karl Jahn**

**Leyden**

## **Rashīd al-Dīn's Knowledge of Europe**

When reviewing the course of history as far as it is known, we are again and again confronted with the fact that it was first and foremost the great conquests and the foundation of empires that provided mankind with an impulse to expand its geographical and historical horizons. To these events therefore, as well as to the cultural energy of various kinds which they liberated, we owe the greater part of our present-day knowledge about the destinies of nations and peoples of the past.

One only has to think for instance of the victorious campaigns of Alexander the Great, who not only was the first to really expose the Persian Empire with its complex natural and ethnical structure to the culture of Greece, but moreover provided the first opportunity for a deeper penetration into the hitherto mysterious and unknown worlds of India and Transoxania. Alternatively we can bear in mind the enormous expansion of the Chinese Empire to the west under the Han dynasty, which in one stroke brought the regions and peoples of Central Asia into the focus of history. Or we may recall the conquests of the Romans, which actually led to the first discovery of the countries of western Europe.

The Arab Empire, that was born in the 7th century A.D. on the ruins of the ancient world, also brought new countries

- 
17. Ed. Blochet, pp. 195 and 589-590.
  18. Ed. Blochet, p. 49.
  19. "The Seasonal Residences of the Great Khan Ögedei", read at the 12th Meeting of the Permanent International Altaistic Conference held at Berlin, August-September, 1969.
  20. Ed. Blochet, *loc. cit.*
  21. For this and the preceding reference to the *Yüan shih* I am indebted to the kindness of Dr. Igor Rachewiltz of the Australian National University, Canberra.

## Notes

1. On the Chinese dynastic histories see Lien-sheng Yang, "The Organization of Chinese Official Historiography" in *Historians of China and Japan* ed. W.G. Beasley and E.G. Pulleyblank (London, 1961), pp. 44-59.
2. Lien-sheng Yang, *op. cit.*, pp. 46 and 47.
3. *Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources* (London, 1888), Vol. I, pp. 185-191.
4. *Istoriya pervikh chetirekh khanov iz doma Chingisova*.
5. See Bretschneider, *op. cit.*, pp. 181-182.
6. F.E. Krause, *Cingis Han: Die Geschichte seines Lebens nach den chinesischen Reichsannalen* (Heidelberg, 1922).
7. *Economic Structure of the Yüan Dynasty* (Cambridge, Massachusetts, 1956).
8. *Un Code des Yuan* (Paris, 1937).
9. *Le Chapitre CVII du Yuan che: Les généalogies impériales dans l'histoire officielle de la dynastie mongole* (Leiden, 1945); *Le Chapitre CVIII du Yuan che: Les fiefs attribués aux membres de la famille impériale et aux ministres de la cour mongole d'après l'histoire chinoise officielle de la dynastie mongole* (Leiden, 1954).
10. See *Turkestan down to the Mongol Invasion* (London, 1928), p. 44.
11. *Jāmi' al-Tawārikh*, Vol. I, Part 1, ed. A.A. Romaskevich, A.A. Khetagurov and A.A. Alizade (Moscow, 1965), p. 64.
12. *Ibid.*, pp. 65-67. Pace Barthold, *op. cit.*, p. 45, Rashid al-Dīn does not in this passage refer to the *books* of the various nations.
13. *Jāmi' al-Tawārikh* ed. Romaskevich etc., pp. 480-481, transl. Smirnova, pp. 16-17.
14. Transl. Smirnova, *loc. cit.*
15. Rashid al-Dīn calls him Dutum-Menen, but the form of the name in the *Secret History* is confirmed by the Mich-nien-tu-nun of the *Yüan shih* (transl. Krause, p. 9).
16. § 46. Cf. Erich Haenisch, *Die Geheime Geschichte der Mongolen*, 2nd ed. (Leipzig, 1948), p. 47.

White"); that it was situated 70-odd *li* (about 25 miles) north of Qara-Qorum; and that it was a region of lakes or marshes. By collating these data with the information contained in the *Ta'rikh-i Jahān-Gushā* of Juvainī it was possible in a recent paper<sup>19</sup> to arrive at the conclusion that Gegen-Chaghan, where the Great Khan had his spring residence, was the name given to a series of pools or lakes somewhere in the vicinity of Qara-Balaghasun, the old Uighur capital on the Orkhon 70 *li* north of Qara-Qorum. Again, we read in the *Yüan shih* that Ögedei's death (on the 11th December, 1241) occurred upon his return from a hunting expedition to a mountain called Ötegi-Qulan ("Old Wild Ass"). There is no indication as to the location of this mountain. However, we know from Rashīd al-Dīn<sup>20</sup> that the Great Khan's winter quarters were on the River Ongin, apparently in the region of the present-day Arbai Kheere; therefore Ötegi-Qulan must be looked for somewhere in this part of the Southern Khangai. Möngke too, according to the *Yüan shih*<sup>21</sup>, passed the winter of 1252-1253 in the same area; it must therefore have been here, in the following winter, that he received William of Rubruck, the envoy of Louis IX of France.

Clearly, to correlate the material in the two sources would throw light on many problems of Mongol history. This is a task which, at present, only a Sinologist could accomplish; for while the whole of Series I of the *Jāmi' al-Tawārikh* has been translated into one or another European language, the greater part of the *Yüan shih* is still a closed book to all who do not read Chinese. A fuller translation would be of immense assistance in the interpretation of the *Jāmi' al-Tawārikh*; it would enable us to appreciate the full significance of the Persian work as a primary source on an important phase of world history.

been excerpted from such journals; and the *Ta'rikh-i Uljāitū* of Abu'l-Qāsim Kāshānī may well be based on similar records kept during Öljeitū's reign. Here too should be mentioned the account in Volume II ("The Successors of Genghis Khan") of the campaigns in Russia and Central Europe, in which the spelling of proper names clearly shows that it is derived from a Mongol original. So likewise the data in the same volume on the Golden Horde, on the rebellion of Qubilai's younger brother Ariq Böke and on the protracted struggle between Qubilai and Qaidu may well be based on written as well as oral sources.

Of none of these documents has the Mongol original come down to us. The *Altan Debter*—assuming it to be the basis of Part 2, as well as Part 1, of Volume I—has survived in two Chinese versions, but neither of these is as complete or detailed as Rashīd al-Dīn's text. Otherwise—apart from the *Yüan-ch'ao pi shih*—the historical records of the 13th-century Mongols has been preserved only in the *Jāmi' al-Tawārikh*. On their early history it is without question our most important source; it is only for the period of the Successors of Genghis Khan, the subject-matter of Volume III, that the *Yüan shih* is an equal, and sometimes a superior, authority.

An example or two will demonstrate how the two works complement each other. We learn from the *Jāmi' al-Tawārikh*<sup>18</sup> that the Great Khan Ögedei's spring residence was "a day's journey from Qara-Qorum in a place where in ancient times were the falconers of Afrāsiyāb"; that the name of this place was apparently كرجاغان, whence the Kertchagan of d'Ohsson and Howorth; and that, while he was there, he passed his time flying hawks. Consulting the *Yüan shih* we find that the name of the place was actually Gegen-Chaghan (in Mongol "Bright and

making the Tayichi'ut descendants, not of Linqum Charaqa, the son of Qaidu Khan, but of Nachin, the second son of Menen-Tudun<sup>15</sup>. One is tempted to identify one or other of these histories with the celebrated *Yüan ch'ao pi shih* or "Secret History of the Mongols", the only 13th-century Mongol work that has survived. However, the *Secret History*<sup>16</sup>, which represents a different tradition and is often in disagreement with the *Jāmi' al-Tawārikh*, is in this particular in perfect accord with the *Altan Debter*.

Other sources to which Rashīd al-Dīn must have had access were the collections of *biligs* or sayings of eminent persons. It was the practice in the times of Ögedei and Chaghatai, and perhaps in later times also, "to write down day by day every word that the ruler uttered", a special courtier being appointed for this purpose. Rashīd al-Dīn tells us also how these *biligs*, often couched in "rhythmical and obscure language", were recited on festive occasions by the Mongol rulers themselves and how Temür Öljeitü was chosen to succeed his grandfather Qubilai because he knew the *biligs* of Genghis Khan better than his rival and declaimed them "well and with a pure accent"<sup>17</sup>. The *biligs* recorded by Rashīd are no doubt derived partly from written collections and partly from the lips of such informants as Bolad Chings-ang and Ghazan himself, who as an authority on the Mongol traditions was second to Bolad alone and who, as a reciter of the sayings of his ancestors, can hardly have been inferior to his kinsman Temür Öljeitü.

If a special courtier was appointed for the recording of the ruler's sayings it can be more or less taken for granted that the same or another official was entrusted with the task of recording his movements and activities. There are passages in Volume III ("The Il-Khans of Persia") which would appear to have



of editor rather than author in respect of large sections of the work which goes under his name. Like the Chinese, too, Rashīd al-Dīn and his colleagues drew upon official documents, one of which was *Altan Debter* or "Golden Book".

Of the work, "written in the Mongol language and the Mongol script", we are told that it was preserved in the treasury of the Il-Khans, in the charge of the great emirs; that it was not a single work but a collection of disconnected fragments; and that, until the reign of Ghazan, it was kept hidden from the public gaze and no one was allowed access to it<sup>11</sup>. Rashīd al-Dīn's instructions were to reduce this material to order and to supplement it, when insufficiently detailed, with information gathered from the Chinese, Indian, Uighur, Qipchaq and other scholars resident at Ghazan's court. He was also to consult Bolad Chingsang, the representative of the Great Khan and an unrivalled authority on the early history of the Mongols<sup>12</sup>. As to the contents of the *Altan Debter*, the impression is given that it was concerned exclusively with "the origin and genealogy of the Mongols and the other Turks that resemble them", in other words, that it is the prototype of Volume I, Part 1, of the *Jāmi' al-Tawārikh*, and this is apparently confirmed by the fact that, on the two occasions<sup>13</sup> on which Rashīd al-Dīn mentions the work by name, it is in connection with the origin of the Mongol tribe of the Tayichi'ut. One wonders whether the *Altan Debter* is to be distinguished from another Mongol work, on which Volume I, Part 2, as well as Chapters 1 and 2 of the *Yüan shih* and also the *Sheng-wu ch'in cheng lu* are based. That Rashīd al-Dīn has access to other Mongol chronicles emerges from one<sup>14</sup> of the two passages in which he mentioned the *Altan Debter* by name. He refers here to certain histories which disagree with that work in

century edition of the text (in which the spelling of all the proper names were arbitrarily altered), it is quite unserviceable for historical, and geographical researches<sup>5</sup>. Krause's German version of Chapter I,<sup>6</sup> corresponding to Volume I, Part I ("Genghis Khan and his Ancestors") of the *Jāmi' al-Tawārikh* is still to this day the only substantial translation of this part of the *Yüan Shih*. Of the second section H.F. Schurmann<sup>7</sup> has translated Chapters 93 and 94 on the economics of the Yüan dynasty and Paul Ratchnevsky<sup>8</sup> extracts from Chapters 107 and 108 on Mongol law. Chapters 107 and 108 of the third section, devoted respectively to the genealogies of the imperial family and the fiefs allocated to the Mongol princes and officials, have been rendered into French by Louis Hambis<sup>9</sup>: the former of these chapters is of particular value to our researchers. It is greatly to be regretted that the geographical chapters (58-63) in this section and Chapters 114-208 of the fourth section, devoted to the biographies of eminent men of the Mongol period, still remain untranslated. The biographies in particular—there are about 1000 of them, and they include the lives of Uighur, Qanqli, Qipchaq and Qarluq Turks, Alans, Persians and other Muslims—must contain a vast amount of historical data, quotations by Sinologists from these chapters certainly confirm the opinion, first expressed by Barthold<sup>10</sup> in 1900, "that a complete translation of the book would give us much new information".

The *Jāmi' al-Tawārikh* has much in common with the *Yüan shih*. It may even be said to have been written, like the Chinese dynastic histories, by a committee of historians; for Rashīd al-Dīn whose official duties can have allowed him little leisure, is known to have employed a team of collaborators to assemble the material of his history, and his own function must have been that

**John Andrew Boyle**  
**Manchester**

## **The significance of the *Jāmi' al-Tawārikh* as a source on Mongol history**

There can be few nations in Asia or Europe whose annals do not contribute in some measure to our knowledge of the rise and expansion of the Mongol empire. The authorities for this period of history are, however, two works, written in Persian and Chinese respectively: the *Jāmi' al-Tawārikh* of Rashīd al-Dīn and the *Yüan shih*, i.e. the official history of the Yüan or Mongol dynasty of China.

Like the Standard Histories of the other Chinese dynasties from the T'ang onwards, the *Yüan shih* was compiled under the succeeding dynasty by a committee of historians drawing their material from the official records<sup>1</sup>. Commissioned by the first Ming Emperor immediately after the fall of the Mongol régime, the work was completed in little more than a year<sup>2</sup>. We are indebted to the Russian Sinologist Bretschneider for a synopsis of its contents<sup>3</sup>. It consists of 210 chapters in four sections, of which the first, containing the biographies of the thirteen Great Khans with the records of their reigns, is of most interest to the student of Mongol history. There appeared in 1829 a translation of the first three chapters of this section (covering the reigns of Genghis Khan himself, Ögedei, Güyük and Möngke) by N.Y. Bichurin (Father Iakinf)<sup>4</sup>. Based however, as it is on the "revised" 18th-

*With these aims in mind, and also taking into consideration its own possibilities, and limitations the Journal invites scholars throughout the world to lend articles in Persian, Arabic, English, French or German for publication to the Journal. The articles must not have been published elsewhere and must reflect fresh research and scholarship.*

*Seyyed Hossein Nasr*

*Dean of the Faculty of Letters and Humanities*

*Tehran University*

*Tehran, Khurdād 1349 / June 1970*

*Foreword*

*Many journals are being published throughout the world in divers languages which deal with one or several aspects of Iranian Studies; but there has not existed until now a journal which covers the whole field of Iranian studies both Islamic and pre-Islamic, and which moreover, bring together articles written in the main languages connected with this field of study.*

*With the great increase of cultural activity in Iran during the past decade and especially the profound transformations that Tehran University is undergoing in the direction of providing more energy and direction for its programs, it is only appropriate that Iran and more particularly the Faculty of Letters and Humanities of Tehran University should become major world-wide focus for Iranian Studies. Several major congresses held in Iran during the past few years have only confirmed this view.*

*Now with the publication of this new journal, the Faculty of Letters and Humanities, which has been the theatre of activity of some of the greatest Persian scholars and men of letters during the past decades, hopes to provide a forum which will bring the fruit of thought and scholarly activity of scholars throughout the world together. It hopes to make better known to the world at large the works of Persian scholars many of whom have remained neglected until now in the outside world. It also aspires to acquaint the Persian scholars, even more than before, with the result of the scholarship and research of men throughout the world who are concerned in one way or another with Iranian Studies.*

**Board of Advisers**

*Chairman:*

Seyyed Hossein Nasr (Dean of the Faculty of Letters and  
Humanities)

*Members:*

*From Tehran University:*

Iraj AFSHAR, Hafez FARMAN-FARMAIYAN  
Mahdi HĀ'IRĪ YAZDĪ, Yahyā MĀHYĀR-NAVVĀBĪ,  
Mojtabā MĪNOVĪ, Mahdi MUHAQQIQ, 'Izatollāh  
NEGAHBĀN, Seyyed Ju'far Shahīdī,  
Manuchihir SOTOODEH, Abbās ZARYĀB

*From Abroad:*

Jes ASMUSSEN (Copenhagen), Jean AUBIN (Paris)  
John A. BOYLE (Manchester), Adnan ERZI (Ankara)  
Richard N. FRYE (Cambridge, Mass.) Karl JAHN (Leiden)  
Gilbert LAZARD (Paris), Fritz MEIER (Basle)  
'Abd al-Ghani MIRZOYEF (Dyushambe)  
MĪR HOSSEIN SHĀH (Kabul), NAZIR AHMAD (Aligarh)  
Husam al-Din RĀSHIDĪ (Karachi)  
Hans R. ROEMER (Freiburg, Germany)  
R.N. SAVORY (Toronto), Gian R. SCARCIA (Venice)

*Editor* Iraj AFSHĀR

*Associate Editor:* Fareyidūn BADRA'I

*Office:* Center for the Study of the Civilisation and Culture  
of Iran and the Middle East

Faculty of Letters and Humanities  
Tehran University

Annual subscription \$ 5.00 (post free).



## ĪRĀN SHINĀSĪ

**Journal of Iranian Studies**

The Journal interprets Iranian Studies in the broadest sense and includes articles and reviews of historical, archeological, linguistic, literary, religious, philosophical and anthropological interest.

Articles and new publications in Iranian Studies will be introduced in each issue. Articles will be accepted in Persian, Arabic, English, French and German.

All papers presented for publication must be typewritten on one side of the sheet only, double-spaced throughout, and in their final forms.

Transcription of Persian and Arabic words and names should be made according to the system adopted by the *Encyclopaedia of Islam*, new edition, except for two modifications, namely "q" for "k" and "j" for "dj", but transcription of words of old Iranian languages should be made according to the system adopted by Ch. Bartholomae in his *Altiranisches Wörterbuch*.

Quotation in Persian and Arabic should be included in Persian and Arabic orthography respectively not in transcription from.

Manuscripts for publication, journals for exchange and books for review or listing should be sent to the *editor* (Iraj Afshar, Tehran University, Iran).

Subscriptions, orders for current and back publications, changes of address, notices *etc.* should be addressed to the *associate editor* (Fareidūn Badra'ī, Center for the Study of Civilisation and Culture of Iran and the Middle East).

*Īrān - Shināsī* is published semi-annually by the Faculty of Letters and Humanities, Tehran University.

## فهرست مندرجات = Table of Contents

### I. بخش لاتین

1- Foreword	S. H. Nasr	
2- The Significance of the Jāmi'al-Tawārikh as a Source on Mongol History	J. A. Boyle	1-8
3- Rashīd ad-Dīn's Knowledge of Europe.	K. Jahn	9-24
4- Voyage de Kotov	Basil Nikitin †	25-92
5- Rachīd ad-Dīn: homme d'Etat et son époque		93-107
6 - International News...		107-117

### II. بخش فارسی

سیدحسین نصر	۱- پیشگفتار	
۲۲-۸ سیدحسین نصر	۲- مقام رشیدالدین فضل الله در تاریخ فلسفه وعلوم اسلامی	
۳۳-۳۳ ایرج افشار	۳- رشیدالدین فضل الله ویزد	
۵۳-۳۴ نذیر احمد	۴- نسخه قدیمی مهم ازدیوان حافظ	
۸۹-۵۵ فریدون بدره‌ای	۵- معرفی کتابها و مقالات جدید	
۹۹-۹۰ « «	۶- اخبار ایرانشناسی	